

# حقیقت

شماره ۴۳ بهمن ۱۳۸۷

[www.sarbedaran.org](http://www.sarbedaran.org)

ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)



## خطاب به نسل جوان جنبش کمونیستی، به مناسبت سی سالگرد انقلاب ۱۳۵۷

"زمانی که بدترین ها با شهوت تهاجم می کردند، بهترین ها از اعتقاد راسخ

تهی بودند!" بیتس، شاعر ایرلندی

هر سال وقتی که به نوزدهم بهمن نزدیک می شویم، نسلی که تجربه زمستان داغ ۱۳۵۷ را در کوله بار دارد، با احساسی آمیخته از غرور و حسرت، به بازبینی آن روزها می نشیند. هر سال، جوانترها، به شوخی یا جدی، این پرسش همیشگی را تکرار می کنند که "چرا این کار را کردید و ما را به این روز انداختید؟" هر سال، مبارزان قدیمی، چپ ها، در میان تصاویر گزینش شده در سیمای جمهوری اسلامی، در لابلای شعارهای مبهمی که بر دیوارها نقش بسته، می گردند تا رد پای خود را در قیام توده ها نشان دهند اثبات کنند که؛ "آن انقلاب مال ما بود؛ آخوندها آن را دزدیدند."

اما چرا این موضوع را از روز نوزدهم بهمن آغاز کردیم؟ واقعیت این است که، آن صحنه های پر شور که بعد از گذشت سی سال، هنوز دل ها را می لرزاند، از این تاریخ آغاز شد و بهمن وار به شکل یک قیام مسلحانه سه روزه در سراسر تهران گسترش یافت. این سه روز، حقایق مهمی را در خود نهفته داشت!

مخالفین انقلابی رژیم شاه، سال ها جان بر کف علیه این رژیم؛ مبارزه سیاسی و مسلحانه کرده

میراث با طراوت جنبش نوین  
کمونیستی ایران را گرامی  
داریم!  
صفحه ۵

کوره های آدم سوزی اسرائیل  
در غزه  
صفحه ۶

افیون توده ها - نگاهی به  
ماهیت و نقش اجتماعی دین  
صفحه ۸

هیجان به خاطر انتخاب اوباما  
صفحه ۱۲

بحران مالی بازتاب بحران در  
ساختار سرمایه داری  
صفحه ۱۴

سرمایه مالی و نقش آن در  
انباشت سرمایه در عصر  
امپریالیسم  
صفحه ۲۰

خاوران بخشی از تاریخ مبارزات  
مردم ما علیه دولت فاشیستی  
اسلامی است  
صفحه ۲۴

دیکتاتوری شاه" کرد، در حالیکه این استبداد بخشی لاینفک از کارکرد و ضروریات کل نظام اقتصادی و سیاسی حاکم بر ایران بود. بخشی از نسل جوان جنبش نوین کمونیستی عمدتاً در خارج از کشور رشد کرده بود (منجمله بدنه اصلی حزب ما که در آن زمان اتحادیه کمونیست های ایران نام داشت) توان عکس العمل سریع برای رهبری امواج مقاومت توده ای را نداشت. مقاومت خونین مردم آلونک نشین خاک سفید در برابر بولدوزرها و ماموران شهرداری که در شهریور ۱۳۵۶ اتفاق افتاد می توانست شیپور بیدارباشی برای کمونیستها باشد که چنین نشد. باید چند ماه دیگر می گذشت و قیام بزرگ تبریز در اسفند ماه همان سال بر پا می شد تا بالاخره همه به خود آیند و بفهمند که امواج انقلاب از راه رسیده است. اما بیدار شدن یک چیز است و تدارک برای رهبری انقلاب چیزی دیگر!!

غافلگیری دوم، در مورد تلاش منظم و امکانات دستگاه روحانیت در ترویج دین و انداختن زنجیر خرافه و سنت بر کرده توده های مردم بود. به جرات می توان گفت که تا زمان استقرار جمهوری اسلامی، هیچ یک از گرایش های جنبش نوین کمونیستی، تلاش جدی برای تجزیه و تحلیل ماتریالیستی - دیالکتیکی و تاریخی از پدیده روحانیت شیعه و کارکرد دین در نظام طبقاتی حاکم در ایران، انجام نداده بود. دولت های سرمایه داری غرب از دهه ۱۹۷۰ مشغول تقویت نیروهای اسلام گرا در خاورمیانه بودند. اما تفکر اقتصاد گرای رایج در جنبش کمونیستی مانع از دیدن اهمیت "ایدئولوژی" در مبارزه طبقاتی بود. دیدگاه های تقدیرگرایانه و مکانیکی در جنبش ما رایج بود فکر می کردیم رشد شتابان سرمایه داری در ایران به ویژه از آغاز دهه ۱۳۴۰، پدیده کهنه روحانیت را بیش از پیش به حاشیه رانده و "قاعدتا" این نیروی عقب مانده و ارتجاعی نمی توانست نقش موثری در مبارزه طبقاتی بازی کند و با سلاح زنگ زده دین، بر افکار و حرکت کارگران و زحمتکشان تاثیر بگذارد. در دیدگاه حاکم بر جنبش ما، به چالش کشیدن افکار و آراء ایدئولوژیک طبقات دیگر در جنبش های توده ای، جزو "مبارزه طبقاتی" محسوب نمی شد.

اما این ضعف بزرگ کمونیستها در ایران؛ خود بخشی از ضربات بزرگی بود که جنبش کمونیستی در سطح بین المللی خورده بود؛ جنبش که در موقعیت شکست و عقبگرد اساسی قرار گرفته بود. بعد از مرگ مائو و کودتای بورژوازی علیه جناح انقلابی در حزب و دولت در سال ۱۹۷۶، چین سرخ به مثابه سنگر سوسیالیستی طبقه کارگر جهانی؛ از دست رفت و رهروان سرمایه داری با نقاب "کمونیسم" بر مسند قدرت نشستند. رویزونیست های اردوگاه شوروی؛ از این مساله شادمان بودند و شرایط را برای گسترش دیدگاه ها و سیاست های بورژوایی خود درون احزاب و گروه های چپ دیگر کشورها، منجمله ایران، مهیاتر می دیدند. جنبش نوین کمونیستی در نتیجه این شکست بزرگ، روحیه برافراشتن شجاعانه پرچم کمونیسم را در سطح جامعه نداشت. زیرا پشتش خالی شده بود و نمی توانست کشوری را به عنوان پایگاه، الگو و چراغ راهنمای انقلاب جهانی؛ به کارگران و زحمتکشان و ستمدیدگان معرفی کند.

شکست جنبش کمونیستی در سطح بین المللی، موقعیت نیروهای جان گرفته مذهبی را در مبارزه برای کسب رهبری توده ها قوی تر کرده بود. شبکه مساجد و تربیت ده ها هزار آخوند؛ که طی سال ها و با چراغ سبز حکومت شاه گسترش یافته بودند؛ اشاعه تفکرات خرافی و معیارها و ارزش های ایدئولوژیک مذهبی، اجرای سیاست های مورد نظر خمینی و همراهانش را در سراسر کشور تسهیل می کرد. در دو سه ساله اخیر منتهی به انقلاب ۵۷، رژیم سلطنتی وارد یک ائتلاف ضد کمونیستی رسمی و غیر رسمی با جناح راست اپوزیسیون مذهبی شد. امثال عسگر اولادی و کروبی؛ شاهنشاه را سیاس گفتند و از زندان آزاد شدند تا کارزاری را علیه جنبش کمونیستی و انقلابی سازمان دهند. آثار ضد کمونیستی دکتر شریعتی؛ در همین دوران در یکی از روزنامه های اصلی کشور انتشار یافت! این یک واقعیت تاریخی است که امپریالیستها برای مقابله با جنبش های کمونیستی و جنبشهای

بودند. با شنیدن خبر درگیری در پادگان نیروی هوایی، رفتند که مسلح شوند و توده ها را مسلح کنند. محاصره و تسخیر کلانتری ها را همین ها رهبری کردند. آنان بودند که به جوانان مشتاق؛ در هر گوشه آموزش اولیه نظامی می دادند. اینان اعضا و هواداران سازمان ها و محافل چریکی، فعالان سازمان ها و محافل "خط ۳" (سازمان های جنبش نوین کمونیستی که کمیته مرکزی حزب توده را ارتجاعی و ماهیت شوروی را سرمایه داری امپریالیستی دانسته و مشی چریکی را نیز نقد کرده بودند) و زندانیان سیاسی آزاد شده از طیف چپ و مجاهدین بودند. اینان کارگران و دانشجویان مبارزی بودند که می خواستند جامعه ای آزاد از استثمار و ستم بسازند. در ساعاتی که خمینی و مشاورانش در اتاق های دربسته به چانه زنی با سران ارتش شاهنشاهی و فرستادگان وزارت دفاع آمریکا و دولت های اروپایی نشسته بودند تا چطور بحران ایران را کنترل کنند، در زمانی که آخوندها؛ بلندگو به دست در خیابان ها می چرخیدند و مردم را به آرامش دعوت می کردند و می گفتند "امام هنوز فرمان جهاد نداده است"، یاران کمونیست و انقلابی ما که اغلب شان جوانانی بیست و چند ساله بودند به جوانان طرز درست کردن "کوکتل مولوتف" را می آموختند، در خیابان های منتهی به پادگان ها؛ سنگربندی می کردند، و هنگام رهبری یورش قیامگران به سنگرهای ارتش شاهنشاهی؛ گلوله خوردند و جان باختند! آن سه روز، تبلور امید و انتظار مردم برای به پاخیزی و به دست گرفتن سرنوشت خود بود. آن سه روز، بازتاب از خودگذشتگی و قهرمانی نسلی از انقلابیون آگاه بود که می خواستند دنیا را دگرگون کنند.

و بعد، قیام ۲۲ بهمن فرا رسید؛ روز اعلام بیطرفی ارتش؛ روز خمینی و بازرگان و تیمسار قره باغی! این روز بیان توافقی بود که میان قدرت های سرمایه داری غرب با خمینی و دارودسته اش شده بود. در این فرایند، قیام مسلحانه سه روزه؛ فقط حکم یک دست انداز را داشت. فردای ۲۲ بهمن که از شادی در پوست خود نمی گنجیدیم، رفیقی دانا با لیخدنی تلخ در گوشه میدان انقلاب چنین می گفت: "با این قیام، کلاه گشادی سر مردم رفت! این قیام باعث می شود که آنان سازشهای پشت پرده را نبینند و این دولت را به غلط محصول قیام مسلحانه خود بدانند" و او درست می گفت!

علیرغم دو دهه تدارک برای انقلاب، از طریق کار سیاسی آگاه گرانه در میان کارگران و دهقانان و در دانشگاه ها؛ مبارزه در زندان های شاه؛ مبارزات مسلحانه؛ جنبش نوین کمونیستی نتوانست مژده خود را بر آن انقلاب بکوبد. مهم نیست که این یا آن تشکل کمونیستی، تحلیل عمیقتری از اوضاع جامعه داشت و یا در مقایسه با دیگر تشکلهای تلاش هایی بیشتر از دیگران برای پیوند با توده های کارگر و زحمتکش انجام داده بود؛ مهم آن است که گروه های ارتجاعی اسلام گرا؛ به سهولت قدرت سیاسی را به کف گرفتند؛ شک نیست که ائتلاف نیروهای ارتجاعی قدرتمندی مانند ارتش و روحانیان با حمایت قدرت های غربی (بخصوص آمریکا)؛ نقش تعیین کننده ای را در این پیروزی سهل و آسان داشت. اما باید در اینجا به این مسئله توجه داشت که همه ی انقلابات بزرگ قرن بیستم با یک چنین موانعی روبرو بوده اند. مسئله این بود که؛ جنبش ما از دو جهت به کلی غافلگیر شد!

اول، جنبش کمونیستی در مجموع، انتظار فرارسیدن بحران انقلابی را نداشت. در سال ۱۳۵۵، زمانی که رژیم پهلوی نشسته بر انبوه دلارهای نفتی در مقام ژاندارم منافع آمریکا در خلیج رجز می خواند، بخشی از کمونیستها تحلیل کردند که "این رژیم برای بیست سال دیگر تثبیت شده است." در آن مقطع، دیدگاه رایج قادر نبود نوسانات و جهش های ناگهانی در کارکرد این نظام ناموزون و معوج را تشخیص دهد از آن استنتاجات استراتژیک و تاکتیکی برای پیشبرد انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی کند. تحت نفوذ دیدگاه های تسلیم طلبانه و راست حزب توده، بخش بزرگی از جنبش چپ (که بعدها با انشعاباتی به سازمان فدائیان اکثریت مشهور شد) تلاش خود را صرف محدود کردن چشم انداز مبارزه به ضدیت با استبداد "باند شاه" و مبارزه با

اما جنبش نوین کمونیستی ایران، پرچمدار این ایده های نوین نشد و به ارائه تعبیری محدود از مقوله رهایی زن بسنده کرد. نیروهای حلقه زده حول خمینی، با "فاطمه، فاطمه است." و "آنان که ماندند؛ باید کاری زینبی کنند." و ارائه چنین الگوهای مردسالارانه و پدرسالارانه ای از زن؛ به میدان آمده و توانستند بخش قابل توجهی از زنان را به پیاده نظام و سیاهی لشکر خود تبدیل کنند. آنان حتی توانستند در تظاهرات های ضد شاه، برخی از زنان تحصیل کرده و روشنفکر را وادار کنند که برای نشان دادن ضدیت خود با شاه، روسری به سر کنند. این قلدری های ایدئولوژیک از سوی اسلام گرایان در بطن جنبش های توده ای علیه شاه، برای آن بود که عقب مانده ترین بخش های جامعه را انسجام بخشیده و به عنوان یک نیروی سازمان یافته و مستحکم؛ تکیه گاه خود کنند. اما به این قلدری ها؛ از سوی کمونیست ها جواب درخور را نگرفت. عرض اندام این نیروهای ارتجاعی در زمینه ی



پوشش زنان؛ فرصتی بود تا کمونیست ها؛ جهان بینی ضد زن آنان را به مصاف بطلیند و در مقابل آن، جهان بینی رهایی بخش کمونیستی را ترویج کنند. اما چنین نشد. هیچ کارزار فکری و عملی علیه جریانات ارتجاعی اسلامی به راه نیافتاد. پس طبیعی بود که بخش بزرگی از زنان به سنت و عادت و نگرش مذهبی جا افتاده در جامعه تن دادند و به پیروی از الگوهای که آخوندها و ملاهای مذهبی برایشان می تراشید پرداختند.

جنبش ما در مقطع ۱۳۵۷؛ به لحاظ سیاسی و برنامه ای نیز با موانع بزرگی روبرو بود. عده زیادی از کمونیست ها در مرزبندی با مشی چریکی، از انقلابی گری و روحیه خلاف جریان رفتن نیز دست شسته بودند؛ در نگاه آنان اصل دخالتگری عنصر آگاه در تغییر شرایط عینی، و ضرورت تبدیل ذهنیت انقلابی به نیروی مادی و تاثیر گذار کمرنگ شده بود؛ دید "جنبش همه چیز؛ هدف هیچ چیز" جای دیدگاه انقلابی کسب قدرت سیاسی و استقرار سوسیالیسم را گرفته بود. بنابراین در عین حال که بخش بزرگی از کمونیست ها و چپ ها؛ مشتاقانه انتظار یک قیام توده ای را می کشیدند تا با تمام نیرو به آن بپیوندند، اما از وظیفه نقشه ریزی و سازماندهی جنگی در شرایط اعتلای انقلابی دور افتادند. در نتیجه، تلاش های ما برای سازماندهی حرکت مستقل، ضعیف تر از آن بود که بتواند امواج مبارزات ضد سلطنتی را به سوی دیگر بکشاند.

ولی زمانی که اعتلای انقلابی فرا می رسد، کمونیستها حتی اگر ناآماده و جهت گم کرده باشند، باز هم می توانند جلوه هایی از انقلابی و پیشرو بودن خود را به نمایش گذارند و دستاوردهایی راهگشا را نصیب جنبش کنند. در انقلاب ۵۷ نیز همین اتفاق افتاد. مسلما در تهران و چند شهر بزرگ دیگر که به مرکز فعالیت و نفوذ جریان خمینی تبدیل شده بود، حرکت بزرگ و برخلاف جریان و امکان تاثیرگذاری جدی بر جنبش توده ها؛ از سوی نیروهای کمونیست روز به روز دشوارتر می شد.

رهائیبخش ملی و نیز تحت فشار قرار دادن شوروی سوسیال امپریالیستی، به تقویت اسلام سیاسی پرداختند. با استفاده از همین شرایط بود که اپوزیسیون مذهبی رشد کرد و موی دماغ رژیم شاه شد! جریانی که زیر چتر رهبری خمینی قرار داشت و در میان قشرهای سنتی شهر و روستا؛ ریشه دوانده بود، به یمن سیاست بازی نهضت آزادی و زمینه چینی فکری شریعتی؛ توانست از همراهی قشرهای مدرن تر و بخشی از روشنفکران جامعه شهری نیز برخوردار شود. همه اینها منجر به دست بالا پیدا کردن جریانات اسلامی در مقایسه با جنبش کمونیستی در صحنه سیاسی ایران شد.

نیروهای مرتجع اسلامی قبل از به دست گرفتن اهرم های دولتی و استفاده از آن ها برای نابودی مخالفین خود، از سلاح ایدئولوژیک برای تحکیم پایه های خود در میان بخش بزرگی از توده های زحمتکش، سود جستند. آنان با کارزارهای ایدئولوژیک تبلیغی و ترویجی؛ به نفرت توده ها از نظام حاکم؛ بیانی دینی و دروغین دادند! آنان بدون اعمال هژمونی ایدئولوژیک بر بخشی از توده های شورشگر قادر نبودند ثمرات از جان گذستگی مردم را بدزدند و به راس قدرت بخرند. هنگامی که نیروهای اسلام گرا که فشرده بدترین های جامعه بودند؛ با شهوت و حرارت؛ ایدئولوژی ارتجاعی خود را در مغز مردم فرو می کردند، بهترین های جامعه که رهائی بخش ترین و علمی ترین دیدگاه؛ یعنی کمونیسم را داشتند، جهان بینی کمونیستی را در محافل کوچک تبلیغ و ترویج می کردند و نه در جمع گسترده تحصن های کارگری، میتینگ های توده ای، گردهم آئی های بزرگ دانشگاهی! توده های مردم با صراحت از دهان کمونیست ها نشنیدند که؛ دین واقعیت جامعه را وارونه نشان می دهد و مردم را وادار می کند که زندگی خود را با پندارهای دروغین بگذرانند! اما مارکسیسم مردم را با حقایق این جامعه و جهان آشنا می کند و آنان را با ارائه یک درک حقیقی و عمیق نسبت به واقعیات جامعه و جهان؛ به حرکت در می آورد و نه بر پایه توهمات دروغین دینی!

البته لازم است بگوئیم که در مقابل مذهبیون به قدرت رسیده؛ که بر "ریشه های الهی" انقلاب ۵۷ تاکید داشتند و نقطه شروع را نیز حمله کوماندوهای رژیم شاه به اعتراض طلاب قم می دانستند، فعالین کمونیست آن را به عنوان دروغی آشکار افشا کرده و تاکید می کردند که درگیری خونین حاشیه نشینان خاک سفید چکاننده انقلابی بود که از مدتها پیش در نتیجه تشدید تضادهای اقتصادی-اجتماعی در حال شکل گیری بود. این تبیین اساسا درست، ولی کاملا ناکافی بود. زیرا نیروهای ارتجاعی اسلام گرا به درون صفوف مبارزه علیه شاه وارد شده و آگاهانه مسیر آن را تغییر داده بودند. عدم توجه به این جنبه از جدال انقلاب و ضد انقلاب در ایران، بازتاب ساده نگری در مورد صف آرائی های طبقاتی و کم بهائی به نقش سیاست و ایدئولوژی در مبارزه طبقاتی بود.

تفکر تقلیل گرای رایج در جنبش کمونیستی؛ که هر جنبش اجتماعی ای به جز "جنبش کارگری" را حاشیه ای قلمداد می کرد، باعث بی توجهی به نیروی شورش گری شد که تغییر و تحولات چند دهه گذشته؛ به میدان آورده بود. نیازهای رشد سرمایه داری از اواخر دهه ۱۳۳۰، نیروی بزرگ و فزاینده زنان را به زندگی اجتماعی کشیده بود. مراکز تولیدی و خدماتی و عرصه آموزش عالی، شروع به جذب این نیرو کرده بودند. همین تغییرات ساختاری بود که به حضور گسترده زنان؛ در تظاهرات های ضد حکومتی سال ۵۷ پا داد. کافی است میزان شرکت زنان در مبارزات این مقطع را با مبارزات توده ای دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰ مقایسه کنیم. در تظاهرات چهلم "تختی" در سال ۴۷ و تظاهرات انوبوسرانی در سال ۴۸ و حتی تظاهرات های دانشجویی در سال های بعد؛ با حضور اندک زنان رقم می خورد. حضور میلیونی زنان در انقلاب ۵۷؛ یک امر تصادفی و به عبارتی؛ رعدی در آسمان بی ابر نبود. زنان به مثابه یک نیروی تازه نفس اجتماعی؛ آماده جذب ایده های نوین، رهائیبخش و ضد مردسالارانه بودند زیرا به طور عینی؛ هیچ نفعی در تداوم ساختارهای کهن و افکار و سنن کهن جامعه نداشتند.

های جمهوری اسلامی به چشم نمی خورد و بی دلیل نبود که کردستان آخرین سنگری بود که سپاه پاسداران و ارتش؛ با خونریزی بسیار فتح کرد.

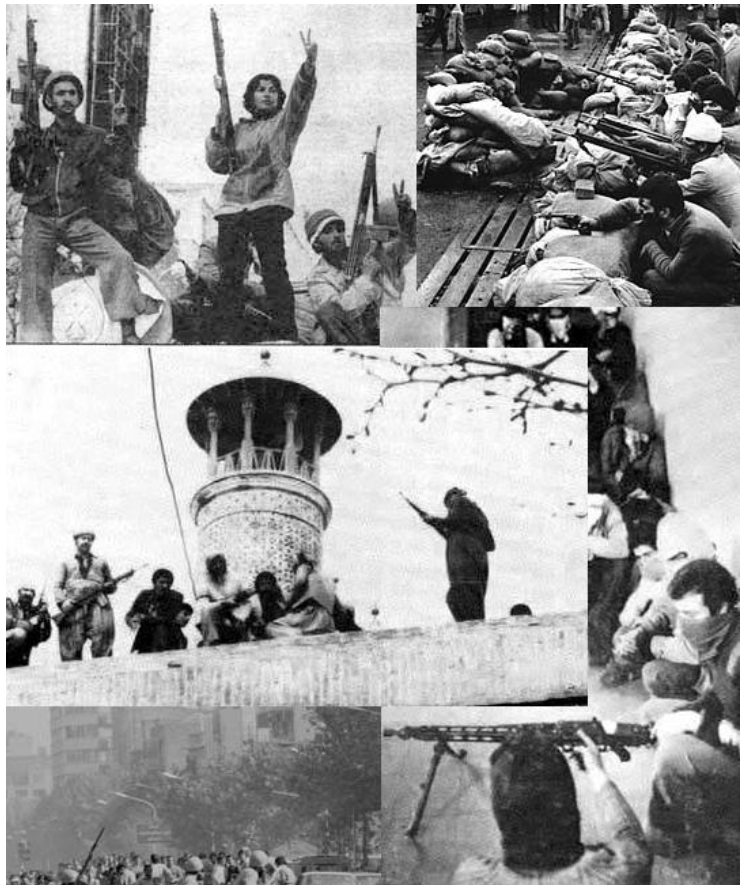
کمونیست ها در مناطقی که شخصیت های چپ؛ طی سال های خفکان، عشق و احترام توده های زحمتکش را به خود جلب کرده بودند، در موقعیت مساعدتری برای تاثیر گذاری بر مبارزات مردم آن مناطق قرار داشتند. برای نمونه، این وضعیت را در روستاهای کرمانشاهان و لرستان، یا در شهرهای کارگری مانند آبادان و مسجد سلیمان شاهد بودیم. به طوریکه مسجد سلیمان، عنوان پایگاه کمونیست ها؛ "استالینگراد ایران" لقب گرفته بود و به همین خاطر بعد از ۲۲ بهمن، آشکارا مورد نفرت خمینی و هم رکابانش بود. در آمل؛ جوانان کمونیست شهر پیش از وقوع قیام بهمن، در آبان ماه به مدت دو هفته؛ حکومت مردمی آمل را بر پا کردند! مسلما اگر انقلابیون کمونیست در این شرایط و این مناطق، دست به این ابتکار عمل ها نمی زدند و مستقلانه برای کسب رهبری مبارزات توده ها حرکت نمی کردند، زمینه پیشروی و برافراشتن پرچم طبقه کارگر را در مبارزات بعد از به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی از دست می دادند. به دلیل این کوششها و فعالیتها بود که بسیاری از چهره های جنبش کمونیستی؛ به رهبران شناخته شده و مورد اعتماد توده های مردم این مناطق تبدیل شدند. اگر این کارها نشده بود، گسترش فعالیت نیروهای کمونیست و انقلابی؛ بعد از استقرار رژیم مذهبی به مراتب دشوارتر از آن می شد که تجربه کردیم.

در بررسی تلاش های جنبش کمونیستی برای سازماندهی حرکت مستقل خود، باید به تجربیات کارگری در سال ۵۷ نیز اشاره کنیم. بعد از تظاهرات عید فطر (شهریور ۵۷) و کشتار جمعه سپاه که وقایع؛ شتابی آشکار یافت، بخشی از کمونیست ها راه چاره را حضور در محیط های کارگری و پیوند مستقیم با مبارزات کارگری تشخیص دادند. این تدبیر در بسیاری موارد، ما را از تشخیص وظایف مشخص کمونیست های انقلابی در دوران اعتدالی انقلابی و تسریع تدارکات و دستیابی به ابزارهای لازم برای کسب قدرت سیاسی (حزب پیشاهنگ، ارتش انقلابی و جبهه متحد انقلابی) باز داشت. تا آنجا که بخشی از ما حتی بی خبر از این که جرقه قیام مسلحانه زده شده، همچنان در کارخانه ها درگیر تحصن های پراکنده کارگری حول خواسته های اقتصادی و رفاهی بود. اعتصاب بزرگ نفتگران در اواخر مهر ماه ۵۷؛ ضربه سیاسی مهمی به رژیم شاه زد. سوال این است که آیا نیروهای گوناگون چپ و انقلابی؛ که نقش عمده در به راه انداختن اعتصاب صنعت نفت را داشتند، به لحاظ ایدئولوژیک و سیاسی توانستند این مبارزه را در خدمت حرکتی مستقل و متفاوت از رهبری مذهبی مسلط بر جنبش عمومی قرار دهند؟ یا نه؟ وقتی که کارگران چپ حاضر شدند در راس بندهای قطعنامه های کارگری "دفاع از رهبری آیت الله خمینی" را قرار دهند، یعنی پیشاپیش مبارزه برای کسب هژمونی طبقه کارگر در انقلاب را باخته بودند. بدین ترتیب، چپ حتی در عرصه هایی که ظرفیت و امکان اعمال رهبری مستقل را داشت و از این راه می توانست توان و جایگاه خود در کل فرایند انقلاب را ارتقاء دهد، دچار راست روی و محافظه کاری فکری و عملی شد و چوبش را هم خورد !.

اشاره به این خطای بزرگ ایدئولوژیک جنبش کمونیستی؛ تاکیدی است بر وظایفی که همین امروز بر دوش ماست و مبارزاتی که می باید تحت رهبری کمونیست ها؛ برای هدایت یک انقلاب سازمان یابد. ما وظیفه داریم که انقلاب کمونیستی را به پیش ببریم. به صراحت و با صدای بلند: "انقلاب کمونیستی" ! این یعنی تلاش آگاهانه برای تامین هژمونی ایدئولوژیک طبقه کارگر در انقلاب! بدون چنین چیزی نمی توان انتظار داشت که حداکثر انرژی انقلابی توده های تحت ستم و استثمار آزاد شود و دست به عظیمترین فداکاری ها که لازمه انجام

کمونیست ها در اقلیت و زیر حملات ایدئولوژیک و سیاسی و فیزیکی طرفداران خمینی بودند. جنایات آنان تا حدی بود که برای مذهبی کردن جو مبارزات ضد شاهي در آبادان، سینما رکس را به آتش کشیدند. (رفیق اسکندر قنبرزاده از فعالین اتحادیه کمونیست ها همراه با اکثریت خانواده اش در این آتش سوزی جانباخت).

تحت فشار حرکت خودبخودی مردم و دشواری های حرکت مستقل، بخشی از کمونیست ها به حرکتی حاشیه ای و غیر موثر در کنار حرکت اصلی بسنده کردند. شعارهای مستقل چپ با صدایی ضعیف به گوش می رسید و رد پای جنبش کمونیستی را بیشتر بر



دیوارها به شکل "شعار" و "شبنامه" می دیدیم. اما در همه آنها، استواری بر ایدئولوژی کمونیستی، تبلیغ ایدئولوژیک و مرزبندی سیاسی با جریان مسلط مذهبی، کمرنگ بود. اتفاقا در روزهایی که اعتراضات حالتی پراکنده داشت و بدون اعلام قبلی شکل می گرفت و نیروهای ارتش شاه نیز؛ بی محابا به روی مردم آتش می گشودند، حضور فداکارانه نیروهای کمونیست و چپ و شعارهای انقلابی و رادیکال شان ملموس تر و آشکارتر بود.

در شهرهای کوچکتر و مناطق دور از مرکز مانند کردستان؛ که نیروهای چپ، حضور گسترده تر و ریشه های عمیقتری داشتند، کمونیست ها ابتکار عمل بیشتری از خود نشان می دادند. این حرکت درس هایی را در بر داشت که هنوز هم می تواند برای نسل های جدید جنبش کمونیستی آموزنده باشد. در کردستان، مبارزات مردم عمدتا تحت رهبری نیروهای جنبش کمونیستی و جریان ملی گرای سکولار همراه با شعارهای دموکراتیک انقلابی و چپ رشد می یافت. حتا برخی نشریات کمونیستی با جوهر سرخ چاپ می شد و در سطح گسترده پخش می شد. تظاهرات های ضد سلطنتی با پرچم های سرخ، یا نشان داس و چکش و گاه شعار "داس و چکش پیروز است!" همراه بود. این اتفاقی نیست که در سالگرد انقلاب؛ هیچگاه نشانی از مبارزات آن روزها در کردستان (به صورت فیلم یا عکس) در رسانه

این به معنای آن نیست که چنین انقلابی بطور خود بخودی رخ داده و یا حتما رخ خواهد داد. جوامع می توانند به آستانه ی انقلاب برسند؛ اما سیلاب آتشفشان های سرباز کرده، نه به انقلاب؛ بلکه بر مسیر دهشتناکی سرازیر شوند. سی سال پیش نیز امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی در ایران موجود بود. اما آتشفشانی که سر باز کرد؛ بر مسیری افتاد که زمین سوخته بر جای گذاشت و از آن حکومت اسارت بار دینی تحقق یافت و نه دولت رهاییبخش پرولتری! پیروزی انقلاب سوسیالیستی نه تنها تضمین شده نیست؛ بلکه همانطور که در ۱۵۰ سال گذشته دیده ایم مملو از دیالکتیک پیروزی، شکست و عقب گرد بوده است. انقلاب پرولتری اول بار در کمون پاریس پیروز شد؛ اما بیش از دو ماه دوام نیاورد. سپس در سال ۱۹۱۷ در روسیه پیروز شد؛ اما در آنجا نیز بیش از چهل سال دوام نیاورد. در چین سوسیالیسم در سال ۱۹۴۹ پیروز شد و در سال ۱۹۷۶ مغلوب شده و جایش را به سرمایه داری افسارگسیخته داد. رسیدن جامعه ی بشری به کمونیسم مقدر و از پیش تعیین شده نیست؛ بلکه فقط پایه های مادی یا امکان رسیدن به آن وجود دارد. این امکان باید با ابتکار عمل آگاهانه پرولتاریا و دیگر ستم دیدگان متحقق شود. ابتکار عمل آگاهانه ی انقلابی؛ نقش تعیین کننده را در این فرآیند بازی می کند. در شرایط کنونی مبارزه با افیون دین و دیگر ایده های ارتجاعی در جنبش های کارگری، زنان و دانشجویی که گوشه و کنار کشور را فرا گرفته است، نقشی تعیین کننده در برانگیختن آگاهی و ابتکار عمل سیاسی توده های مردم دارد. فرجام کار؛ به مقدار زیادی وابسته به مبارزه ی سیاسی- انقلابی پرولتاریا و رهبری کمونیستی آن است. نیروهای قدرتمندی در مقابل ما صف آرائی کرده اند و ما باید صفوف خود را متحد کنیم و بطور نقشه مند، با روحیه صعود به قله ها، با آنان درگیر شده و مغلوبشان کنیم. در این صورت، آینده از آن ماست!

حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائوئیست)  
بهمن ماه ۱۳۸۷

عمیقترین تحولات در جامعه و در مناسبات میان انسانها است؛ بزنند. ما وظیفه داریم مبارزاتی را سازمان دهیم و به شکل صحیح رهبری کنیم که مستقیماً قدرت سیاسی حاکم را نشانه گرفته باشد. سازماندهی مبارزات اقتصادی به خودی خود نمی تواند راه پیشروی و گسترش جنبش انقلابی توده ای را هموار کند.

از انقلاب ۵۷ و شکست خونینش در سال های بعد، بسیار چیزها می توان آموخت. درس های آن انقلاب هنوز به طور کامل توسط نسل های جدید جنبش کمونیستی، شناخته و جذب نشده است. جمع بندی ها باید عمیقتر و سنتزها تکامل یافته تر شوند. این وظیفه ای است که امسال، پر رنگتر از سال های پیش در برابر ما خودنمایی می کند.

در سی سالگی انقلاب و ضد انقلاب در ایران، بار دیگر آینده جامعه ما؛ محل نزاع های طبقاتی، نه فقط در مقیاس داخلی؛ بلکه در سطح بین المللی شده است. واقعیات این سی سال در ایران و اوضاع کنونی جهان نشان می دهد که تنها راه حل مردم ایران و جهان، انقلاب علیه نظام حاکم است. امروز، تمام جهان دستخوش تلاطم است. برخورد خشونت بار و سازش ناپذیر دو روند؛ سرچشمه این تلاطم است: در یکسو، اکثریت مردم جهان، در یک تقسیم کار بین المللی، تمام ثروت های جهان را تولید می کنند و در سوی دیگر، عده ای قلیل در هر کشور و در سطح جهان (سرمایه داران و دولتمردان) ثروتی را که بطور اجتماعی توسط مردم جهان تولید می شود؛ بطور خصوصی تصاحب می کنند. حل این تضاد؛ هدف انقلاب کمونیستی است! آنچه مارکس در مورد طبقه پرولتاریا گفت و بورژوازی و مشاطه گرانش به آن پوزخند می زند، کماکان حقیقتی عینی است و درک آن اهمیت تعیین کننده ای برای رهایی بشریت از نظام سرمایه داری دارد؛ طبقه ی پرولتاریا بطور بالقوه؛ گورکن سرمایه داری است و می تواند تبدیل به نیروی محرکه انقلاب کمونیستی در جهان شود. امروز بیش از زمان مارکس، شرایط عینی برای انجام انقلاب پرولتری و رسیدن به سوسیالیسم در یک کشور و کمونیسم در سطح جهان، فراهم است.

## میراث با طراوت جنبش نوین کمونیستی ایران را گرامی داریم!

### به مناسبت بیست و هفتمین سالگرد قیام مسلحانه سربداران در آمل

روندهای سیاسی جاری، اوضاع انقلابی شکل نخواهد گرفت؛ فرصتهای انقلابی از کف خواهند رفت؛ نه تنها تغییرات مهمی صورت نخواهد گرفت بلکه جامعه به فقهپهرا نیز خواهد رفت. آنان به دنبال عملی کردن این آموزه مائو بودند که: **قدرت سیاسی از لوله تفنگ بر می خیزد و خلق بدون ارتش خلق هیچ چیز نخواهد داشت.**

با تکیه بر این حقایق تاریخی و اثبات شده بود که اتحادیه کمونیستهای ایران توانست خلاف جریان حرکت کند و مهر پرولتاریای آگاه را بر یکی از حساس ترین مقاطع تاریخ مبارزه طبقاتی ایران بکوبد. اتحادیه کمونیستها علیرغم شکستی که در این نبرد متحمل شد، درسها و دستاوردهای تعیین کننده ای برای تکامل جنبش کمونیستی در ایران از خود بجای گذارد. این دستاوردها متعلق به همه ستمدیدگان است. همانگونه که در **کتاب پرورده نوبرواز** تاکید شده است: "روز پنج بهمن فقط متعلق به یک سازمان یا حزب مشخص نیست. یادآوری اش به همه ستمدیدگان غرور و سربلندی می بخشد. اینکه بزرگداشت روز پنج بهمن به یک سنت انقلابی بدل شود و فرا گیر شود اساساً به تلاش کلیه نیروهای انقلابی و کمونیست بستگی دارد. مسلماً با بپاخیزی مجدد توده ها و به میدان آمدن نسل جوان انقلابی زمینه برای اینکار بیشتر فراهم شده است. زمانی که باد به بادبان انقلاب افتد، همگان بیشتر ارزش ستاره را در جهت یابی مسیر کشتی در خواهند یافت."

۵ بهمن مصادف است با سالگرد قیام مسلحانه سربداران در شهر آمل؛ روزی که برگ درخشانی بر صفحات تاریخ جنبش نوین کمونیستی ایران افزوده شد. اتحادیه کمونیستهای ایران که پس از وقایع خونین خرداد ۱۳۶۰ سازماندهی قیام مسلحانه را در دستور کار خود قرار داده بود، توانست با تمرکز قوای مسلح خود در جنگلهای اطراف شهر آمل و پس از ماهها جنگ و گریز با قوای دشمن، سرانجام طرح قیام مسلحانه خود را در شهر آمل عملی کند.

از شبانگاه پنج بهمن تا عصر شش بهمن شهر آمل شاهد یکی از قهرمانانه ترین نبردهای مسلحانه انقلابی در تاریخ ایران بود. نبردی جسورانه و از جان مایه گرفته تا بدان حد که هنوز جسارت و شجاعت رفقای سربدار زبازرد مردم این منطقه است و یادآوری نامشان همواره هراس بر دل عمال جمهوری اسلامی می افکند.

مبتکر این نبرد کمونیستهایی بودند که خطر شکست قطعی و نهائی انقلاب ۱۳۵۷ را در مقابل خود می دیدند و آن را بر نتابیدند. آنان حاضر نشدند که بدون مبارزه جدی شکستی را تحمل کنند. آنان این آموزه مارکس را آویزه گوش خود کردند که **دستاوردهای یک شکست در اثر مبارزه بارها از پیروزی های سهل الوصول بیشتر است.** آنان این آموزه و رفتار لنین را بکار بستند که **بدون دخالتگری فعال و بی محابای عنصر ذهنی در اوضاع عینی و**

افراد شرکت کننده در قیام سربداران پیشروانی از جامعه بودند که هر یک با شرکت فعال در عرصه های مختلف مبارزه طبقاتی آبدیده شده بودند. آنان تجارب مبارزات انقلابی متنوعی چون جنبش دانشجویی در خارج از کشور، جنبش کارگری در جنوب، جنبش دهقانی در آذربایجان، شمال و فارس و مبارزه مسلحانه در کردستان را پشت سر نهاده بودند. آنان با تکیه بر حقیقت جوئی خطاهای خود را طی دوران 60 - 1357 به نقد کشیدند و با گسست از ایده های غلط حاکم بر جنبش کمونیستی مسئولیت تاریخی خویش را بر عهده گرفتند و توانستند با نثار خون خویش میراثی انقلابی از خود برای نسل آینده باقی گذارند.

پنج بهمن امسال فرصت مناسبی است که درسهای این قیام دلاورانه و شکوهمند را به میان کارگران و همه مردم ستمدیده بویژه نسل جوان انقلابی ببریم و آنان را با ایدئولوژی، سیاست و تشکیلات انقلابی آشنا کنیم و برای نبردهای تعیین کننده فردا تدارک بینیم. گرامی باد یاد جانبختگان مبارزه مسلحانه سربداران و قیام آمل حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) پنج بهمن 1387

شرکت کنندگان در این قیام کسانی بودند که در پی تغییر این جهان وارونه بودند. پیشروانی که هر یک از دریچه ای معین و تجارب مبارزاتی مختلف به انتخاب آگاهانه دست زدند. آنان در پروسه مطالعات نظری و شرکت در جدلهای فکری دریافتند که ایدئولوژی و روش کمونیستی، صحیحترین، انقلابی ترین، علمی ترین، همه جانبه ترین و منسجم ترین ایدئولوژی و روش عصر ماست. تنها با اتکا به این ایدئولوژی و روش است که می توان جهانی بنیادا متفاوت و بهتر را بنا نهاد و به رهایی کل بشر یاری رساند. این ایدئولوژی قدرتمند است چون حقیقت است. حقیقتی که واقعیات مادی جهان و تغییرات آن را به بهترین شکل بیان می کند. تنها با تکیه به این ایدئولوژی است که می توان صف متحد و قدرتمندی از کلیه ستمدیدگان جامعه شکل داد. صف رنگارنگی که پیشروان جنبشهای اجتماعی مختلف از کارگری تا زنان، از ملل ستمدیده تا جوانان و روشنفکران و هنرمندان را در بر داشته باشد. شور و آگاهی، اراده جمعی و شادابی فردی، همدلی و همیاری، از خود گذشتگی و تحمل دشواریها، نهراسیدن از مرگ و جنگیدن برای اهداف بزرگ و عالی در زندگی که در میان رزمندگان سربدار شاهدش بودیم از این ایدئولوژی کمونیستی نشئت گرفته بود.

## کوره های آدم سوزی اسرائیل در غزه

که فلسطینی ها با تمام وجود درک کنند؛ که مردمی شکست خورده اند. (نقل شده در روزنامه هرالد تریبون بین المللی- ۹ ژانویه ۲۰۰۹؛ توسط پروفیسور رشید خالدین)

۹سال پیش اسرائیل به طور رسمی اشغال نوار غزه را خاتمه داد. اما همواره این قطعه سرزمین کوچک را که جمعیتی قریب به یک و نیم میلیون نفر را در بر دارد در محاصره ی اقتصادی و تهدید حملات نظامی، بمباران، ترورهای سیاسی نگاه داشته است. طی این مدت، اسرائیل؛ غزه را به میدان تعلیم نیروهای نظامی و امنیتی خود تبدیل کرد. امروز نیز آخرین تئوری های جنگ شهری خود را در آنجا آزمایش می کند.

دولت اسرائیل عوامفریبانه ادعا "دفاع از خود" در مقابل موشک پرانی های حماس می کند. موشک هایی که طی دهسال گذشته حماس به شهرهای اسرائیل پرتاب کرده، به اندازه ی سه و نیم دقیقه ی اول حملات هوایی اخیر اسرائیل، تلفات غیر نظامی به بار نیاورده است. کارکرد موشک پرانی های حماس؛ بیشتر؛ زیر سلطه نگاه داشتن اهالی مستاصل غزه است تا مبارزه با اسرائیل! حماس هرگز به فکر مقاومت سازمان یافته، موثر و رهائی بخش علیه اسرائیل نبوده و نمی تواند باشد و اسرائیل هم از این امر آگاه است. تنها کارکرد نیروهای مرتجع اسلامی مانند حماس، جهاد، حزب الله و جمهوری اسلامی؛ خدمت به منطق مافیائی دولت اسرائیل در براه انداختن هولوکاست علیه مردم فلسطین تحت عنوان "دفاع از خود" است.

حملات اخیر اسرائیل را می توان سرفصلی برای سیاست های رئیس جمهور جدید آمریکا در خاورمیانه نیز محسوب کرد. روزنامه ی نیویورک تایمز که نظرات بخش مهمی از هیئت حاکمه ی آمریکا را منعکس می کند، نوشته است: اهود باراک (وزیر دفاع کنونی اسرائیل)؛ هیچگاه به اندازه ی دیگران حماس را جدی نگرفت. باراک، حماس را یک مصاف استراتژیک کوچک می دانست که موشک پرانی ها و مسلح شدنش را می توان برای مدتی تحمل کرد تا پوششی برای برخورد به مشکلات بزرگتر باشد... گیلید شر که ده سال پیش رئیس دفتر باراک بود؛ می گوید: "چشمان باراک روی ایران است. حماس و حزب الله در

اسرائیل با قتل عام مردمی بی دفاع و دزدیدن سرزمینشان شکل گرفت و بند نافش به تعرض های خونین و تکرار مکرر جنایت علیه بشریت؛ گره خورده است. حمله ارتش اسرائیل در چند هفته اخیر؛ از هوا، زمین و دریا به مدارس، مهد کودک ها، بیمارستان ها، پناهگاه های سازمان ملل و مناطق مسکونی در نوار غزه اوج نوینی در این حیات ضد بشری است. تابش خیره کننده ی ابرهای سفید که سه هفته آسمان غزه را پوشاند و همه ی مردم دنیا بر صفحات تلویزیون خود مشاهده کردند، چیزی جز انفجار بمب های فسفری و سوزاندن تن انسانها نبود. با توجه به اینکه ۴۵ درصد از اهالی شهر غزه را کودکان زیر ۱۴ سال تشکیل می دهند، تعجب آور نیست که آنان یک سوم قربانیان حملات اسرائیل بودند! جنایات اسرائیل علیه مردم فلسطین را می توان و باید؛ با نسل کشی یهودیان توسط هیتلر که در جنگ جهانی دوم؛ چند میلیون یهودی را به کوره های آتش سوزی سپرد، مقایسه کرد. فاشیست های اسرائیلی به مردم دنیا می گویند؛ چون بازمانده های آن جنایت هستند، پس حق دارند در ارتکاب جنایت و نسل کشی با هیتلر برابری کنند! این است اصل اخلاقی و هویتی دولت اسرائیل و سربازان و حامیانش!

در جریان سلاخی مردم غزه، نمایندگان امپریالیسم آمریکا در مقابل دوربین های تلویزیون ظاهر شده و به مردم جهان که از این جنایت هولناک شوکه شده بودند؛ اعلام کردند: "جنگ؛ همان صلح است!" نماینده ی آمریکا در سازمان ملل اعلام کرد: حق اسرائیل در دفاع از خود غیرقابل مذاکره است. کشورهای امپریالیستی اروپائی نیز روی همین خط حرکت کرده و در نهایت عوامفریبی؛ با بهانه گیری از موشک پرانی های حماس، صحبت از "دو طرف جنگ" و لزوم قبول "آتش بس از سوی دو طرف" کردند. صحبت از "دو طرف جنگ" کردن؛ در حالیکه یک طرف یک پایگاه نظامی مسلح به سلاح های هسته ای و بمب افکن و دارنده ی یکی از پیشرفته ترین زرادخانه های نظامی جهان است و طرف دیگر پناهندگانی بی دفاع و گرسنه اند، دروغ و قیحانه ای بیش نیست! هدف اسرائیل، نه تنبیه حماس، بلکه تنبیه دسته جمعی و خرد کردن مردم فلسطین است. موشه یالون، رئیس نیروهای نظامی اسرائیل در سال ۲۰۰۲ هدف عمومی اسرائیل از حمله به مردم فلسطین را به طور مختصر و روشن اعلام کرد: باید کاری کرد

فلسطین" نیست؛ بلکه نشانه ی آن است که این "مقاومت" مدت‌هاست که مورد معامله قرار گرفته است. حماس و سازمان آزادیبخش فلسطین پس از شورش انتفاضه (سنگباران) سال ۱۹۸۸؛ بطور قطع جنبش مقاومت فلسطینی ها را فروختند و در عوض سلطه بر اهالی غزه و کرانه غربی رود اردن را بدست آوردند. خصلت ارتجاعی و مافیائی این دو نیروی فلسطینی؛ بهترین سلاح اسرائیل در تضعیف سرکوب مقاومت مردم فلسطین بوده است. حماس با استفاده از ماهیت افشا شده ی سازمان آزادیبخش فلسطین؛ در یک انتخابات توسط مردم فلسطین انتخاب شد. اما خود حماس توسط اسرائیلی ها و با هدف تضعیف سازمان آزادیبخش فلسطین، تقویت شده بود. وقتی حماس لاف می زند که نوار غزه را تبدیل به گورستان صهیونیستها خواهد کرد، برای عرض اندام سیاسی در مقابل دولتهای ارتجاعی منطقه و امپریالیستها است. خیانت های سازمان آزادیبخش فلسطین و ادغام آن در شبکه ی حکام ارتجاعی عرب وابسته به آمریکا، موجب رشد محبوبیت حماس و نیروهای اسلامی در میان مردم فلسطین و لبنان شد. اما از سوی دیگر، حماس دست در دست سازمان آزادیبخش فلسطین؛ بطور موثری جنبش جوانان مشهور به انتفاضه یا شورش سنگباران را به سوی اهداف ارتجاعی حاکمیت خود جهت داده و فرونشاند. با محبوبیت حماس، اغلب نیروهای چپ فلسطین نیز روسری و چادر به سر کرده و تسبیح در دست گرفتند. اینان با دفن عقاید نیم بند مارکسیستی خود؛ در واقع به دفن آرمان های رهائی بخش مردم فلسطین دامن زدند. آنان علیرغم اینکه به خوبی از ایدئولوژی و برنامه ی اجتماعی به غایت ارتجاعی حماس مطلع هستند؛ اما کماکان آن را نماینده ی مقاومت مردم فلسطین دانسته و از آن حمایت می کنند.

همه نیروهای مقاومت فلسطین، به جای اتکا به خود؛ برای پیشبرد آرمان های عادلانه و ترقی خواهانه، بیراهه های "حل مسالمت آمیز مسئله فلسطین" را در پیش گرفتند. ارائه طرحهای "حل مسالمت آمیز مسئله فلسطین" از سوی امپریالیستها و رژیم های عرب منطقه و اسرائیل؛ فقط برای سرکوب شورش های انقلابی توده ها و حذف انقلاب از دستور کار مردم فلسطین و توده های کشورهای عربی بود. تقویت نیروهای اسلامی مکمل این سیاست "حل مسالمت آمیز" می باشد. در دهه ۱۹۹۰ امپریالیستها با کمک رهبران سازشکار این جنبش تکه زمینی را تحت عنوان فلسطین به دلان فلسطینی فروختند، تکه زمینی که نه تنها به پایگاهی برای ادامه ی مقاومت فلسطین تبدیل نشد؛ بلکه به عاملی برای فرسودگی این مقاومت بدل شد. بسیاری از نیروهای جنبش فلسطین امیدوار بودند؛ در این معامله چیزی هم ردیف یا نزدیک به دولت سیاه پوست آفریقای جنوبی نصیبشان شود. اما در همان آفریقای جنوبی نیز آنچه رخ داد؛ کشیدن یک پرده ی دیگر بر استثمار و ستم دیرینه ی مستعمره چیان سفید بود. یک قشر بورژوازی سیاه تعلیم یافت تا همان نظام را در اشکالی دیگر بازسازی کنند. توده های مردم و تمام مقاومت آنان علیه ستم و استثمار توسط این قشر فروخته شد تا سهمی در قدرت بدست آورد. نتیجه آن شد که امروز همان توده های که حماسه های مقاومت علیه رژیم آپارتاید؛ به راه انداختند، مهاجران سیاه پوستی را که از دیگر نقاط آفریقای فقیر و ایدز زده برای کار به ژوهانسبورگ می روند؛ زنده زنده در آتش می سوزانند!

امروزه ما شاهد یک جنگ ارتجاعی یک طرفه در سرزمین فلسطین هستیم؛ "جنگ اسرائیل علیه مردم فلسطین!". دلیل عمده ی این امر نیز؛ وجود رهبرانی چون سازمان آزادی بخش و حماس می باشند. ایدئولوژی های ناسیونالیستی و اسلامی این جریانات، همواره ظرفیت های انقلابی مردم فلسطین را به هرز برده و نه تنها این خلق ستم دیده را یک گام به رهایی نزدیک نکرده؛ بلکه آنان را بیش از پیش به باتلاق ناامیدی سوق داده اند. زمانی مبارزات رهایی بخش

رابطه با ایران؛ برای او تهدید محسوب می شوند." (نیویورک تایمز-۹ ژانویه)

در ۱۸ ژانویه گذشته؛ شخصی به نام بنی موریس، نویسنده و پروفیسور با نفوذ اسرائیلی، در روزنامه ی نیویورک تایمز نوشت: "تقریباً به طور قطع اسرائیل در ۴ تا ۷ ماه آینده؛ تاسیسات هسته ای ایران را مورد حمله قرار خواهد داد." خود این شخص نیز معتقد است اسرائیل باید دست به حمله بزند. زیرا در غیر اینصورت، تهران صاحب سلاح اتمی خواهد شد. در هر حالت، هولوکاست هسته ای در آینده ی خاورمیانه نوشته شده است. این است منطق مافیائی آمریکا و سگ هار آن در خاورمیانه!

موضع او با ما؛ رئیس جمهور جدید آمریکا نیز دفاع از این منطق مافیائی اسرائیل است. او در یکی از سخنرانی های کارزار انتخاباتی اش در مقابل "کمیته ی روابط عمومی آمریکا - اسرائیل" گفت: "برای ممانعت از دسترسی ایران به سلاح هسته ای؛ همه کار خواهیم کرد" و سه بار تکرار کرد: "همه کار!"

## جمهوری اسلامی را باید افشا کرد!

جمهوری اسلامی همواره از مسئله فلسطین برای پیشبرد سیاست خارجی خود؛ منجمله انجام معاملات پشت پرده با اسرائیل و آمریکا استفاده کرده است. این بار نیز اعمال جمهوری اسلامی نمایش های مسخره ای؛ مانند به صف کردن بسیجی ها برای ثبت نام جهت "جنگ با اسرائیل"، به راه انداختن هیاهوی ضد اسرائیلی جمهوری اسلامی؛ به رشد یک گرایش منفی در میان جوانان و مردم کوچه و خیابان در حمایت از مردم فلسطین و موضع گیری علیه جنایات اسرائیل دامن زده است. به علاوه وجود نیروئی مانند حماس در رهبری مردم فلسطین، این گرایش منفی را شدت بخشیده است و مانع مهمی در گسترش همبستگی و حمایت از مردم فلسطین است. وظیفه ی نیروهای پیشروی سیاسی در جنبش های دانشجویی و کارگری و زنان است که پیچیدگی این وضعیت را تحلیل کرده و با افشای مقاصد جمهوری اسلامی و ماهیت ارتجاعی حماس، به مردم بیاموزند که موضع گیری علیه جنایات اسرائیل و موجودیت ضد بشری آن و حمایت از مردم فلسطین، یک اصل ابتدائی مربوط به حس عدالت جوئی و نفرت از ستم و استثمار است. عدم موضع گیری علیه جنایات اسرائیل به بهانه ی آن که؛ ضدیت با اسرائیل یکی از کارت های اعتباری جمهوری اسلامی است؛ همان منطق سران رژیم جمهوری اسلامی است که جنایات هیتلر علیه یهودیان را تأیید کرده و یا "مهم" تلقی نمی کنند! جنایات اسرائیل را باید محکوم کرد؛ از مردم فلسطین باید قاطعانه حمایت کرد و در عین حال جمهوری اسلامی و حماس را به عنوان نیروهای ارتجاعی که مانع مبارزه علیه اسرائیل هستند، افشا کرد. جنایات اسرائیل و آمریکا، موجب تقویت جمهوری اسلامی و حماس و امثالهم شده است. اما طنز ماجرا در آنجاست که از تقویت این نیروهای بنیادگرای اسلامی ارتجاعی؛ بیش از هر کس اسرائیل و امپریالیسم آمریکا سود می برند!

## نابودی جنبش فلسطین به دست حماس و سازمان آزادیبخش فلسطین

تابستان گذشته، حماس با میانجی گری مصر؛ یک آتش بس شش ماهه با اسرائیل امضا کرد که در ۱۷ دسامبر خاتمه یافت. حماس از تمدید این آتش بس امتناع کرد؛ زیرا اسرائیل دائماً این قرارداد را با تحمیل محاصره اقتصادی و ترور رهبران و فعالان حماس نقض کرده بود. اما موشک پرانی های حماس نه تنها "حماسه مقاومت مردم

بشود. رهائی مردم فلسطین از چنگال اسرائیل و نابودی این سگ‌ها امپریالیسم آمریکا در خاورمیانه، تنها بر بستر انقلابی که نه تنها فلسطین؛ بلکه کشورهای همسایه‌ی آن را نیز در برگیرد، ممکن است. امروز خاورمیانه مرکز تضادهای نظام سرمایه‌داری امپریالیستی است و در همین جاست که پرچم موج نوین انقلابات سوسیالیستی قرن بیست و یکم می‌تواند و باید به اهتزاز درآید.

### حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائونیست) ژانویه ۲۰۰۹

- \*پس از اولین جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۴۸؛ مصر کنترل نوار غزه و اطراف آن را در دست گرفت. در جنگ ۶ روزه ۱۹۶۷ اسرائیل شهر و نوار غزه را اشغال کرد و غزه ۲۷ سال در اشغال اسرائیل ماند. پس از آغاز شورش سنگباران جوانان (انتفاضه) در سال ۱۹۸۷، غزه بار دیگر مرکز درگیری میان فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها شد. شرایط اقتصادی غزه بدتر شد. در سپتامبر ۱۹۹۳ رهبران اسرائیل و سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) معاهده‌ی اسلو را امضا کردند که طبق آن در سال ۱۹۹۴ اداره‌ی شهری (شهرداری و پلیس) نوار غزه و شهر اریحا (جریکو) در کرانه‌ی غربی رود اردن به دست نهادی به نام "اتوریته فلسطینی" تحت رهبری یاسر عرفات سپرده شد. اکثر نیروهای اسرائیلی از غزه بیرون رفتند، اما به گسترش دهکده‌های اسرائیلی نشین ادامه دادند. در سال ۱۹۹۵ طبق یک معاهده‌ی دیگر که میان اسرائیل و ساف امضا شد، برخی شهرهای دیگر نیز به دست فلسطینی‌ها سپرده شد.

فلسطین؛ الهام بخش تمام ستمدیدگان و نیروهای مترقی جهان در مبارزه علیه ارتجاع و امپریالیسم بود. اما امروزه، مبارزه‌ی باقی‌نمانده؛ که الهام بخشد. آنچه محرک مبارزات مردم جهان علیه اسرائیل است، نه باصلاح مقاومت حماس؛ بلکه جنایات هولناک اسرائیل علیه مردم است! جنبش رهایبخش مردم فلسطین نیازمند تولدی نوین است. جوانانی که در فلسطین، آمریکا، کانادا، مصر و اردن و غیره علیه اسرائیل به پا خواسته‌اند؛ جوانان یهودی‌الصل که در خود اسرائیل و در سراسر جهان به عناوین گوناگون به حمایت از مردم غزه و مقابله با جنایات اسرائیل برخاسته‌اند؛ می‌توانند و باید با طرد ایدئولوژی‌های شوونیستی، ناسیونالیستی و مذهبی، پرچم رهایی بشریت را علیه اسرائیل و امپریالیستها بلند کنند. پرچم اتحاد انترناسیونالیستی تمام مردم خاورمیانه را به اهتزاز درآورند. آنها باید صف دوستان در مقابل دشمنان رنگارنگ را (از امپریالیستها و اسرائیل گرفته تا نیروهای ارتجاعی درون فلسطین مانند حماس و باند محمود عباس و دولت‌های عربی و جمهوری اسلامی ایران) متمایز کنند. تئوری‌های کمونیستی را که انقلاب‌های سوسیالیستی بزرگ قرن بیستم در روسیه و چین را ممکن کرد، راهنمای فکر و عمل خود کنند.

آینده‌ی این جنگ یک طرفه‌ی ناعادلانه و شنیع که بیش از نیم قرن ادامه یافته، به تولد یک نسل نوین جنبش کمونیستی در فلسطین اشغالی (منجمله در اسرائیل و در میان جوانانی که به ماهیت ارتجاعی اسرائیل آگاهند) گره خورده است. تولد چنین جنبشی می‌تواند الهام بخش شکل‌گیری جنبش کمونیستی در مصر و اردن و لبنان نیز

## افیون توده‌ها: نگاهی به ماهیت و نقش اجتماعی دین

مقاله زیر گزیده‌ای از مقاله‌ای به همین نام در نشریه حقیقت ۳۰ - دوره دوم- انتشارات اتحادیه کمونیست‌های ایران (سریداران) است. این مقاله را با اصلاحاتی مجدداً منتشر می‌کنیم.

کرد.

### آموزه‌های دینی غیر علمی و تخیلی است و باید به نقد کشیده شود

کمونیست‌ها باید فعالانه آموزه‌های دینی را نقد کنند. زیرا باورهای خیالی و غیر واقعی دینی، بر آگاهی توده‌های کارگر و زحمتکش تأثیر می‌گذارد. توده‌های کارگر و زحمتکش که علیه نظام‌های ارتجاعی بر می‌خیزند به این مسئله آگاهی ندارند. آگاه کردن و مجهز کردن آنان به سلاح نقد دین، بخشی از کمک به جنبش طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان است تا بتوانند طبقات استثمارگر و ستمگر را در هر لباسی بشناسند و مبارزه خود را آگاهانه تر و پیروزمندانه تر به پیش ببرند. آنان را باید به ماهیت ستمگرانه کلیه مذاهب و غیر واقعی بودن جهان بینی دینی، آگاه کرد.

اعتقادات دینی مانع از آن می‌شود که توده‌های مردم، جهان و هستی را آنطور که هست بشناسند. مانع از آن میشود که شناخت صحیحی از نیروهای محرکه طبیعت و جامعه پیدا کنند. بدون شناخت درست، هیچ چیز را نمیتوان عوض کرد: نه میتوان نیروهای مخرب طبیعت را به نفع زندگی انسان مهار کرد؛ و نه میتوان ستم و استثمار را از جامعه جاروب نمود و به زباله دانی تاریخ انداخت.

دین به ما می‌گوید موجودات و نیروهائی در جهان هستند که بشر هرگز نمیتواند به درک و فهم آنها دست یابد. بنابراین، بشر همیشه

دین پیست و جایگاه آن در تاریخ جامعه بشری کدام است؟ بدون درک درست از این مساله، مبارزه علیه ستم و استثمار؛ مبارزه علیه تقسیم جامعه به غنی و فقیر، به بالا دست و فرودست؛ و بنای جامعه‌ای نوین بر خاکستر جامعه طبقاتی، ممکن نیست. هر کمونیست و مبارزی باید درک عمیقی از مسائل مربوط به دین و نقش آن در تاریخ داشته باشد تا بتواند به پی‌ریزی راه رهایی همه جانبه و کامل توده‌های مردم خدمت کند.

چرا؟ چون دین، جهان موجود و کارکرد آن را تحریف می‌کند و وارونه جلوه می‌دهد؛ ذهن توده‌های مردم را به بن بست‌های تاریک می‌کشد. توده‌ها برای لحظه‌ای فرار از رنجها، دلهره‌ها و دهشتهای جامعه طبقاتی به دین معتاد می‌شوند.

در جهان امروز طبقات حاکم برای حفظ حاکمیت خود بر طبقات فرودست، برای پا برجا نگاه داشتن اوضاعی که مساعد حال طبقات استثمارگر و ستمگر است، از دین استفاده می‌کنند. دین دارای خصلتی است که به آنان امکان چنین استفاده‌ای را می‌دهد. این حقیقتی است که در سی سال تجربه جمهوری اسلامی ثابت شده است.

لنین گفت که هر نظم اجتماعی ارتجاعی به دو چیز نیاز دارد: جلا و روحانی! آنها دست در دست یکدیگر کار می‌کنند. استفاده پیوسته و همه جانبه جمهوری اسلامی از دین بعنوان ابزار سرکوب و تبلیغ تبعیت برده وار از دولت، رواج خرافه و سنن و باورهای عقب مانده، گواه حرف لنین است. جمهوری اسلامی عریان تر از هر رژیمی نقش جلا و روحانی را به هم آمیخت و بیشترین استفاده را از هر دو

گونگون مغلوب نکرده بودند، اسلام به مثابه یک فرقه کوچک در بخشی از عربستان باقی می ماند یا کم کم اضمحلال یافته و از بین می رفت. در همان دوره که اسلام ظهور کرد، امپراتوریهای روم و ساسانی در جریان جنگ های پیاپی با یکدیگر تضعیف شده و رو به سراسیمه نهادند. به این ترتیب "خلاء قدرت" بوجود آمد. در چنان شرایطی امپراتوری اسلام سربلند کرد و نفوذ و سیطره خود را در بخشهای نسبتاً وسیعی برقرار کرد. اگر این شرایط نبود، بعید به نظر می رسد که اسلام می توانست به یک نیروی سیاسی و مذهبی قوی در جهان تبدیل شود. اگر در اوائل قرن چهارم میلادی، امپراتوری روم مسیحیت را به عنوان دین امپراتوری خود اتخاذ نکرده بود، تبدیل آن به دینی چنین با نفوذ در جهان بسیار نامحتمل بود.

این ادیان قدرتمند همواره از طریق عملکرد دولت های ارتجاعی در عرصه ایدئولوژی پا بر جا مانده اند. نزدیک به سه هزار سال است که طبقات حاکمه ارتجاعی با استفاده از قدرت دولتی بطور منظم عقاید دینی را در مغز مردم فرو کرده اند. دلیل مذهبی بودن اکثر مردم جهان اینست و نه اینکه گویا خداوند مهر این مذهب را در دل آنان جای داده، یا اینکه مذهب نماینده حقیقت است و به این دلیل در قلب مردم جای می گیرد.

کلیه دولت های ارتجاعی در جهان (در کشورهای سرمایه داری پیشرفته مانند آمریکا یا در کشورهای عقب مانده مانند ایران) همواره مذهب غالب را تقویت می کنند. حتی در کشورهایی مانند آمریکا که دین و دولت از هم جدا هستند، دین غالب از پشتوانه طبقات حاکمه برخوردار است و طبقات ثروتمند آن را تقویت می کنند. آنها از دین به عنوان یکی از سلاح های حفظ ثبات حاکمیت خود استفاده می کنند. هزاران سال است که عقاید مذهبی و خرافه به طرق گوناگون تشویق شده و در شالوده جامعه بافته شده است. به همین جهت برای خیلی ها تصور اینکه دین صرفاً در مقطع معینی از تاریخ جامعه بشری بوجود آمده و در مقطع معینی از تاریخ بشر از میان می رود، مشکل است.

### کتاب های مقدس همه نوشته دست بشرند

قرآن و بقیه کتاب ها وحی منزل نیستند، بلکه اختراع خود بشر هستند. هر کدام از این کتاب ها را ورق بزنیم کوهی از غلط و اشتباه مشاهده می کنیم. با مطالبی مواجه می شویم که غلط بودن آنها در زمان خودشان معلوم نبود اما به مرور زمان، غلط بودن آنها توسط علم و تجربه تاریخی ثابت شده است. علت غلط بودن "کتب مقدس" اینست که اینها نه کلام خدای بی مکان و زمان، بلکه محصول خود بشر و نماینده سطح شعور و تخیلات بشر زمان خود هستند. تصویری که قرآن از آسمان بدست می دهد، چتری است بالای زمین که خدا آن را با دست نگاهداشته تا نیفتد. این خود نشان می دهد که قرآن کلام خدای مفروضی که از طریق جبرئیل به محمد دیکته شده نیست؛ بلکه کلام خود محمد است. در واقع قرآن بیان فهم خود محمد است. و فهم محمد به نوبه خود بیان جامعه ای است که محمد در آن می زیست و سطح شناختی که از جهان و کهکشان در نزد آن جامعه بود. معرفت جهان شناسی قرآن و انجیل و تورات و کتب مشابه مذهبی، غلط و پر از اشتباه است. (۱) مثلاً در آنها چنین آمده که خورشید، ماه و دیگر سیارات به دور زمین می چرخند و نسبت به آن تثبیت شده اند. اما این واقعیت ندارد. واقعیت آنست که زمین بسیار جوان تر از بسیاری ستارگان و اجسام آسمانی در کهکشان است. تورات می گوید که خداوند، ستارگان و خورشید و ماه را به دور زمینی که روی آن حیات وجود داشت پیدا این حرف کاملاً اشتباه است و از سوی موجودی خیالی بنام "خدای عالم و دانا و اشتباه ناپذیر" نازل نشده است، بلکه زاینده ذهن بشر است - بشری که به خاطر سطح پائین رشدش در آن موقع هنوز شناختی بسیار ابتدائی از خود و جهان

باید خود را تابع این موجودات و نیروهای ماوراء الطبیعه کند. در ادیان یکتاپرست این نیروی ماوراء الطبیعه، خداست. دین به ما می گوید تنها راه کامل شدن انسان آنست که دستورات این نیروی ماوراء الطبیعه را اجرا کند. دستورات این نیروی ناشناختنی و دست نیافتنی "آسمانی" از طریق واسطه های زمینی که رهبران دینی خوانده می شوند، برای ما صادر می شود! اما این تضاد بزرگی است. همین تضاد لاینحل همواره کلیه ی ادیان جهان را دچار بحران مشروعیت می کند. زیرا توده های مردم با هشیاری این تضاد را پیش می کشند و حقیقت احکام دینی را مورد شک قرار می دهند.

کلیه احکام مذهبی در تمامی ادیان، اساساً غلط و غیر واقعی هستند. اما همه مذاهب بطرز خنده دار و مسخره ای معتقدند که مذاهب دیگر بغیر از مذهب خودشان، پر از دروغ و فریب است. البته حق با همه آنان است! اغلب آدمها براحتی قبول می کنند که ادعاهای مذاهب دیگر واقعی نیست، اما قبول نمی کنند که ادعاهای مذهب خودشان (معجزه ها، وحی ها و غیره) نیز فریب و توهم و یاهه است.

بزرگترین حکم دین، یعنی وجود یک نیروی "الهی"، از همه غیر واقعی تر و خیالی تر است. موجود یا نیروی "الهی"، وجود خارجی ندارد. واقعیت و هستی هیچ نیست مگر ماده متحرک که اشکال بی نهایت گوناگون به خود می گیرد. در این جهان هیچ چیزی موجود نیست که بشر نتواند از آن شناخت بدست آورد. البته در هر مقطع زمانی معین از تاریخ بشر، ما خیلی چیزها را نمی دانیم اما دیر یا زود با گذشت زمان و ترقی دانش بشر به شناخت از آنها نائل خواهیم آمد. تاریخ بشر به اندازه کافی این امر را ثابت کرده است. تاریخ بشر سیر ترقی از ندانستن به دانستن، از جهل در مورد امور طبیعت و جامعه به شناخت از آنهاست. بزرگترین مانع مقابل ترقی سریعتر دانش بشر، سلطه ستم و استثمار بر جهان است. وجود تمایزات طبقاتی در میان انسانها، بزرگترین مانع پیشرفت سریعتر دانش بشر است. با رها شدن بشر از قید این نظام طبقاتی در کل جهان، شناخت بشر در مدت کوتاهی میلیون بار بیشتر ترقی خواهد کرد.

### چگونه ادیان بر جوامع مسلط شدند و پا بر جا ماندند؟

اغلب می شنویم که "کشور ما کشوری اسلامی است". انگار که از روز ازل اینطور بوده است. خیر! مطالعه تاریخ، علل غلبه ادیان مختلف در نقاط مختلف جهان را بخوبی نشان می دهد. مثلاً در هر کجای جهان که مسیحیت و اسلام غالب است، این موقعیت به ضرب شمشیر و پیروزی در جنگ و اشغالگری برقرار شده است. هر جا که زور یکی بر دیگری چربید، آن دین غلبه کرد. مسیحیت گسترش یافت چون امپراتوری روم آن را بعنوان دین رسمی خود اتخاذ کرد و هر کجا که لشکریان روم غلبه کردند، مسیحیت نیز دین غالب شد. مارکس در آثار متعدد خود توضیح میدهد که چگونه در امپراتوری روم، ادیان کهن جای خود را به مسیحیت دادند: "سقوط ادیان کهن، سقوط دول کهن را سبب نشد. بلکه این سقوط دول کهن بود که موجب سقوط ادیان کهن شد." (نقد فلسفه حق هگل نوشته مارکس)

استعمارگران اروپائی نیز هر جا را به اشغال خود درآوردند، مسیحیت را به اهالی آنجا تحمیل کردند. مثلاً غلبه مسیحیت در میان سرخپوستان بومی قاره آمریکا به پشتوانه جنگهای استعمارگرانه بیرحمانه اسپانیائی ها امکان پذیر شد. اسلام نیز وقتی رونق گرفت که یک دین کشورگشا شد و تا آنجا که شمشیرش برید، پیش رفت. تبدیل شدن مسیحیت و اسلام به ادیانی با نفوذ اصلاً "مقدر" نبود. اینها نیز مانند هزاران دین دیگر می توانستند به خاموشی بگرایند، یا بعنوان باور فرقه های کوچک به بقا ادامه دهند. مسیحیت و اسلام به دلیل آنکه به بازوی مذهبی امپراتوریهای قدرتمند تبدیل شدند، ادیان پر نفوذی شدند. اگر محمد و پیروانش، دشمنان خود را در نبردهای

توسط مارکس پایه گذاری شد) بر می آید. نتیجه آنکه: اولاً، کلیه نوشته های دینی تنها درک و شعور زمان خود را منعکس می کنند؛ و از آنجا که درک و شعور بشر همواره در حال تکامل است، غلطهای این نوشته ها به مرور آشکار شده است. ثانیاً، چار بند مذهب وابسته به یک ادعای قلابی است. وابسته به این ادعا است که نیرو ماوراء الطبیعه ای به نام خدا موجود است. ایدئولوژی مذهبی، متکی بر تحریف واقعیات جامعه و طبیعت و ادعاهای جعلی است.

دین اختراع خود بشر است و از همین زاویه باید خاستگاه تاریخی و اجتماعی و تأثیرات آن را بر تاریخ و جامعه بررسی کرد. بررسی کتب ادیان سه گانه (یهودیت، مسیحیت و اسلام) نشان می دهد که اینها تاریخ سیاسی - مذهبی یک قوم مشخص هستند. اقوامی که در عهد کهن می زیستند. ولی این کتابها حتی وقایع همان قوم مشخص را نیز بدرستی منعکس نمی کنند. یعنی ترکیبی هستند از واقعه نگاری و افسانه و باورهای دینی و دگم های اقوام گوناگون آن مناطق. در این کتابها برخی وقایعی که ادعا شده، هرگز اتفاق نیفتاده است. یک فصل مشترک همه آن است که مذهب و قوم خود را نسبت به مذاهب و اقوام دیگر ممتاز می شمارند و نظر کرده خدا می دانند. مثلاً اسلام سعی می کند "برگزیدگی" خود را با این ادعا که آخرین دین جهان و پیغمبرش "خاتم الانبیا" است، نشان دهد. هر فرد جدیدی که ادعای پیغمبری بکند، "دیوانه" قلمداد می شود. در حالی که اباطیل و یاوه هایی که مدعیان جدید پیامبری علم می کنند عیناً همان اباطیل و یاوه های پیامبران قبلی است. ولی هیچکس قبلی ها را دیوانه نمی خواند. جالب است که مذهبیون، دین خود را برگزیده خداوند می شمارند، اما هر وقت فاجعه ای و بلائی رخ می دهد، داستان هایی برای توجیه آن اختراع می شود. مثلاً، وقتی بلائی نازل می شود همان کارهایی که مردم همیشه انجام داده اند ناگهان تبدیل به "گناه" و مستوجب غضب الهی می شود. یا اینکه می گویند، "خدا دارد بندگانش را امتحان می کند؛ و انتظار دارند کسی از آنها نپرسد: "مگر خدای شما مرض دارد؟"

همه ادیان، مردم را از "گناه" و "عقوبت" می ترسانند و با وعده های "اجر" فریب می دهند. اما در مناسبات میان انسانها و در جامعه بشری چیزی بنام "گناه" موجود نیست. آنچه موجود است چیزهای درست و غلط؛ عادلانه و ناعادلانه است. اینکه چه چیزهایی درست و چه چیزهایی غلط است، چه چیزی عادلانه و چه چیزی ناعادلانه است، معیارهایی است که توسط موجودات بشری و شرایط اجتماعی معین، برقرار می شود و وابسته به زمان و نوع جامعه ای است که مردم در آن بسر می برند. این معیارها با گذشت زمان و با تغییر نظام های اجتماعی بشر، عوض می شوند. به همین دلیل امروز تقریباً همه قبول دارند که برده داری غلط است در حالی که انجیل و قرآن آن را مجاز می شمارند. این کتابها مملو از نژادپرستی، زن ستیزی، و وحشیگری تحت عنوان قصاص و غیره است که امروز هیچکدام قابل قبول و قابل تحمل نیست.

### تمامی ادیان توجیه گر و ابزار استثمار و ستم اند

دین یک ابزار ستم گری است. بخشی از زرادخانه طبقات حاکم برای اعمال ستم است. این نقش را در سراسر تاریخ چند هزار ساله آن تا به امروز میتوان دید. نقش حقیقی قرآن و انجیل و تورات و امثالهم عبارتست از تبلیغ استثمار و ستم. هیچ بخش از کتاب های "مقدس" به نفع ستمدیدگان نیست. این کتابها ظاهراً در مورد رحم و عطف و صلح حرف می زنند. اما اصلاً منظورشان این نیست که مخالفین یا رقبای خود را نکشید و به همه رحم داشته باشید. جمهوری اسلامی راست می گوید که بر طبق تعالیم و دستورات قرآن، با مردم و

پیرامونش داشت. در واقع چنین احکامی شعور نازل آن موقع بشر را منعکس میکند. به قول مارکس "تولید نظرات، ایده ها و آگاهی از همان ابتدا (ابتدای شکل گیری جامعه بشری) با فعالیت مادی و ارتباطات مادی میان انسانها که زبان زندگی واقعی است، در هم تنیده است. تولید ایده های انسان، تفکر، رابطه معنوی میان انسانها، نتیجه مستقیم شرایط مادی آنان است. این در مورد تولیدات معنوی در شکل زبان، سیاست، قوانین، معیارهای اخلاقی، مذهب، متافیزیک (اعتقاد به ماوراء الطبیعه) و غیره، نیز صادق است. تولید کنندگان افکار و نظرات بشر، انسان هستند؛ اما مختصات این انسان فعال و واقعی توسط درجه رشد نیروهای مولده (یعنی درجه توانائی انسان در شناخت یافتن از طبیعت و مهار طبیعت در خدمت به خود) و روابط منطبق بر این نیروهای مولده در کلیه زوایایش، تعیین میشود. آگاهی هرگز نمیتواند چیزی مگر هستی آگاهانه باشد و هستی انسان چیزی نیست مگر پروسه زندگی واقعی. علت آنکه انسان ها و روابط میان آنها در حیطه ایدئولوژی مانند تصویر دوربین عکاسی وارونه می افتد، مربوط به پروسه زندگی تاریخی شان است... بنابراین آگاهی از همان ابتدا محصولی از جامعه است، و تا زمانی که بشر باشد چنین خواهد بود..." (مارکس - ایدئولوژی آلمانی، توضیحات داخل پرانتز از ماست -)

همه ادیان، اجر و پاداش هائی را به پیروان خود وعده داده اند. حتی نوع وعده هائی که داده شده برخاسته از شرایط طبیعی و اجتماعی جامعه ای است که پیامبران این ادیان در آن زندگی می کردند. مثلاً، اجری که قرآن به مومنان وعده داده را در نظر بگیرید. به آنها وعده سایه خنک، نهرهای جاری، میوه فراوان و غیره داده شده است. در واقع چنین مکانی برای مردم صحرائ سوزان عربستان، جائی که محمد هزار و چهارصد سال پیش می زیست، مانند بهشت است. یا به مومنان وعده حوریان یا دختران باکره سیاه چشم و "پسران جوان که به لطافت مروارید بکر می باشند" را داده است. این انعکاس روابط اجتماعی جامعه ای است که محمد در آن می زیست و با آن آشنا بود.

همانطور که مارکس می گوید: مذهب، انسان را نمی سازد؛ انسان مذهب را می سازد. مذهب ساخته انسانی است که در شرایط و جامعه معینی می زیست. دین در واقع تئوری عام، دایره المعارف، معیارهای اخلاقی و بطور کل منطق آن جامعه معین به زبانی عامیانه است. محصولات تئوریک جامعه و اشکالی که آگاهی (شعور) بخود می گیرد (در شکل مذهب، فلسفه، اخلاقیات و غیره) همه از مناسبات تولیدی و اجتماعی میان انسانها سرچشمه گرفته است. (نقل به معنی از "در آمدی بر نقد فلسفه حق هگل")

در کتب هر سه دین یهود، مسیحیت و اسلام میتوان تناقضات درونی و همچنین نکات غلط بیشماری یافت. غلط از آب در آمدن بسیاری از ادعاهای این کتب مسئله ای طبیعی است. چون این کتب متعلق به عهد کهن می باشند. به موازات تکامل شناخت بشر، بسیاری از آثار قبلی بشر کهنه و منسوخ شده اند. چون تجربه تاریخی و پیشرفت علم غلط بودن آن ها را ثابت کرده است. و این کاملاً طبیعی است و بسیاری از آثار کنونی بشر نیز چنین سرنوشتی خواهند داشت. اما مسئله اینجاست که مذهبیون این کتب را فرستاده خدائی که عالم و مسلط بر گذشته، حال و آینده و اشتباه ناپذیر است، می شمارند و اصول آنرا برای زندگی امروز بشر تجویز می کنند. در حالی که جای این کتب در موزه هاست. از این جاست که افشای تناقضات آشکار و غلط های آشکارتر این کتب مهم است و بی اعتباری و ورشکستگی ادعاهای مذهبیون را نشان میدهد.

هیچ دینی نمی تواند بطور صحیح تاریخ، جوهر کهکشان، زمین و موجودات بشری و تکامل اجتماعی آنان را منعکس کند. این کار فقط از عهده علوم طبیعی و علم اجتماع ماتریالیستی (که برای اولین بار

یعقوب، موسی و داوود پادشاه و سلیمان پادشاه، همه برده دار بودند و بر دهها زن و معشوقه فرمان می راندند. در انجیل های گوناگون، بر تصاحب زن، برده و فتح و غارت اقوام رقیب مهر تائید می کوبد. در داستان قوم لوط (در "سفر آفرینش" فصل ۱۹ و بند هشت)، آمده است که لوط برای حفاظت از "ملائک" که در خانه او میهمان بوده و مردان قوم لوط قصد آنها کرده بودند، به آن مردان پیشنهاد می دهد بجای "ملائک" به دختران او تجاوز کنند! و این را نشانه سخاوت و بزرگی این پاتریارک (پدر سالار) و میهمان نوازی از ملائک جا میزند! و خداوند این بزرگی لوط را آنچنان تحسین می کند که هنگام نابود کردن قوم سدوم و اقوام دیگر، لوط را معاف می کند.

یا در یکی از قصص، خداوند اسرائیل به قوم بنیامین که به اندازه کافی زن نداشت دستور می دهد که به یک قوم بدبخت دیگر حمله کنند، تمام زنان غیر باکره و مردان را بکشند و دختران باکره را برای همسری به قوم خویش بیاورند. وقتی این کار را با موفقیت انجام می دهند خداوند در کتاب مقدس یهودیان آنان را تحسین می کند. در مناسبات درونی قوم یهود نیز به ثروتمندان و طبقات حاکمه این "حق الهی" داده شده که فقرا و ضعفا را استثمار کنند، اربابان بر بردگان سلطه داشته باشند، مردان بر زنان ستم کنند.

### در طول تاریخ جامعه طبقاتی چه عواملی تفکرات دینی را بازتولید کرده است؟

اما چرا دین، با وجود آن که دروغین و غیر علمی بودن مبانی اصلی اش آشکار شده، تا این حد دوام آورده است؟ اولاً، قدرتهای ارتجاعی حاکم بر کشورها و جهان بر اهمیت مذهب در حفظ نظام ستمگرانه شان واقفند، و از هر وسیله ممکن (منجمله از قدرت سیاسی و کنترل رسانه ها و آموزش و پرورش) برای تقویت و تبلیغ مذهب به اشکال گوناگون استفاده می کنند. ثانیاً، در جامعه ای که عده ای حاصل کار دیگران را تصاحب می کنند و هر تفاوت نژادی و ملی و جنسیتی تبدیل به امتیازطلبی عده ای بر عده ای دیگر می شود؛ در جامعه ای که روابط اجتماعی خصمانه است؛ توسعه اقتصادی با از هم گسیختگی جوامع و نابودی منابع انسانی و طبیعی پیش می رود؛ گرایش به دین بطور خودبخودی در میان مردم تولید می شود. این "گرایش دینی" چیست؟ جستجوی کمک از سوی یک نیروی ماوراء الطبیعه برای رویارویی با نیروهای به ظاهر شکست ناپذیر در روی زمین؛ احساس نیاز به تسلی در شرایط نومیدی؛ نیاز به کمک در دوران های استیصال؛ نیاز به استحکام در شرایط بی ثباتی و عدم امنیت. تا آنجا که به اغنیا مربوط است، زندگی انگل وار آنها نوعی "خلأ معنوی" در آنان ایجاد می کند و این انگیزه گرایش آنها بسوی انواع تفکرات دینی می شود.

### چگونه نوع بشر می تواند از شر مذهب خلاص شود؟

تا زمانی که جامعه بشری بر پایه روابط اجتماعی خصمانه می چرخد، تا زمانی که استثمار و ستم محو نشود، تا زمانی که سازمان اجتماعی بشر و روابط اجتماعی مانع آن هستند که بشر به درک درست از نیروهای محرکه واقعی درون طبیعت و جامعه نائل آید و بر این پایه عمل کند، بشر در کلیت خود نخواهد توانست ماهیت این "گرایش دینی" را درک کند و آنرا بطور داوطلبانه کنار بگذارد. برای این کار طبقات تحت استثمار و ستم، که نیروی بالقوه برای عوض کردن جامعه هستند، باید به درک حقیقی از جهان و هستی بشر و اینکه چگونه میتوان آن را تغییر داد دست یابند. بخصوص توده های که گرایشهای انقلابی دارند باید جهش کنند و ذهن خود را از زنجیرهای مذهب رها کرده و ایدئولوژی رهاییبخش کمونیسم را اتخاذ کنند.

زن ستیزی یک مشخصه تمام این ادیان است. این زن ستیزی تا بدان حد است که حتی فعل و انفعالات بدنی و جنسی زن مانند عادت ماهیانه را کثیف (یا بقول قرآن نجس) می دانند. ادیان بر فرودست بودن زن نسبت به مرد تاکید می گذارند و انواع و اقسام تحقیرها را نثار آنان می کنند. در همه کتب دینی وعده داده میشود که اگر ورق برگردد و دین شان قدرتمند شود، دمار از روزگار مخالفان خود در خواهند آورد. بینشی که ادیان در ذهن پیروانشان جا می اندازند اینست که کسی که آنکه قبلاً تحت استثمار بوده شانس آن را خواهد داشت که استثمارگر شود و دیگران را به زنجیر استثمار و ستم بکشد. در هیچیک از کتب مقدس به هیچوجه نمی توان نکته ای پیدا کرد که حکم بر کنار گذاشتن مناسبات استثمار و ستم بدهد. در این کتاب ها چند جمله به نفع تهیدستان و در مذمت اغنیا گفته می شود و داستان هایی درباره کمک به فقرا مطرح می شود. اما این هم دلیل خود را دارد. علت آنست که پیروان اولیه این ادیان، از میان تهیدستان بوده اند. کتب دینی عمدتاً اطاعت از وضع موجود و شورش نکردن را موعظه می کنند و وعده می دهند که فقر و فلاکت تهیدستان در آن دنیا جبران خواهد شد. نتیجه این موعظه های دینی هیچ نبوده مگر عقب ماندگی، سکون و اختناق سیاسی در جوامع مذهبی. در قرآن حرف هایی در مورد کمک به تهیدستان و وابسته نشدن به ثروت های این جهان زده شده است و همزمان از پیروان محمد خواسته شده است که به غیر مومنان و کفار حمله کنند و آنان را غارت کنند، زنانشان را تصاحب کنند، آنان را به بردگی بگیرند. اشکال مختلفی از استثمار و ستم تبلیغ و مورد حمایت واقع شده است. قرآن، کودکان را همانند بردگان جزو دارائی های مرد به حساب می آورد. قرآن زنان و بردگان را جزو غنائم جنگی با ارزش حساب می کند. زنان را تابع مردان و پست تر از آنان تصویر می کند. می گوید مردان باید بر زنان تسلط داشته باشند و آنان را کنترل کنند. می گوید، ارزش زن در آن است که برای مرد بچه بیاورد. می گوید، زنان مزدوج را به همسری نگیرید مگر آنکه برده شما باشند. با صراحت گفته می شود که زن باید مطیع باشد، زن غیر مطیع باید توسط مرد کتک بخورد. محمد، هر وقت به صلاحش هست سوره ای از سوی خدا نازل می کند و در میان پیروان و یا مخالفان خود ترس می اندازد و آنان را مطیع می کند. مثلاً یکی از سوره ها علیه زنان خودش است. چون این زنان بخاطر آنکه محمد مرتب با زنی که به بردگی مسلمانان در آمده بود همبستر می شد، به تنگ آمده بودند. و محمد برای اینکه از شرشان خلاص شود سوره ای از سوی خدا نازل کرد و به زنان محمد هشدار داد که "اگر او شما را طلاق دهد، زانی بهتر از شما به او داده می شود".

در کتب هر سه دین، نظم موجود و مناسبات استثماراری موجود بعنوان یک نظم غیر قابل تغییر قلمداد می شود و مخالفان را مستوجب رنج و عقوبت می دانند. لعن و نفرین ابدی را نثار غیر مومنان می کنند. همه اینها درست در نقطه مقابل ادعای ایجاد برابری و عشق در میان نوع بشر است. غارت و قتل عام های دهشتناک، تاکید بر تبعیت برده از برده دار، زن از مرد، مردم از حکومت در این کتابها مکرراً مورد تاکید واقع شده است. مثلاً، انجیل می گوید بردگان باید از اربابان خود اطاعت کنند. مردان باید بر زنان مسلط باشند و آنان را به بند بکشند. می گوید اگر موجودات بشری (بخصوص تهیدستان جامعه) خود را تابع قدرت "الهی" نکنند تا ابد بیچاره باقی خواهند ماند و دچار بدبختی بیشتری خواهند شد. می گوید در هر حالت، بدبختی در این جهان را تحمل کنید چون خداوند در آن جهان به شما بابت این بدبختی ها پاداش خواهد داد؛ و می گوید اطاعت از خداوند یعنی اطاعت از قدرتهای ارتجاعی زمینی.

پیامبران و پدرسالاران دین یهود و مسیح، یعنی ابراهیم، عیسی،

محرکه جهان می دانند، مخالف است. با ایده هائی که هیچ پایه ای در واقعیت ندارند و واقعیت را آنطور که دوست دارند تعریف می کنند، ضدیت دارد. با هرگونه گرایش به تغییر ناپذیر دانستن نظم موجود، با اعتقاد به وجود موجوداتی که تمام و کمال و عالی و بدون تضادند، مخالف است. ماتریالیسم مارکسیستی با چنین درک‌هایی، منجمله دکنترین و اعتقاد مذهبی، مخالف است. ماتریالیسم مارکسیستی در واقع راهنمای همه جانبه ترین تغییر انقلابی در جامعه است. همه جانبه ترین تغییر انقلابی یعنی محو کامل استثمار، ستم، تمایز طبقاتی و تخاصم اجتماعی. ماتریالیسم مارکسیستی راهنمای همه جانبه ای است برای رها کردن نوع بشر از همه اینها و به پیش راندن جامعه بشری. (۲)

### توضیحات :

(۱) معرفت جهان شناسی، یعنی شناخت بشر در مورد اینکه جهان چگونه شکل گرفت، زمین چگونه وجود آمد، و انواع گوناگون موجودات زنده بر روی زمین چگونه شکل گرفتند و غیره.

(۲) منابع مورد استفاده برای نگارش این مقاله: ۱- "دست یافتن به آزادی بدون کمک خدایان" نوشته باب آوکیان صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا ۲- "ایدئولوژی آلمانی" نوشته مارکس ۳- "جنگهای دهقانی در آلمان" نوشته انگلس ۴- "لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه آلمانی" نوشته انگلس ۵- مقدمه بر "سوسیالیسم: تخیلی یا علمی" نوشته انگلس ۶- "درآمدی بر نقد فلسفه حق هگل" نوشته مارکس.

## هیجان به خاطر انتخاب اوباما

بال نظم موجود دعوت می کنند. چنین گرایشی را در میان برخی از روشنفکران، هنرمندان و فعالین سیاسی مترقی آفریقائی تبار در آمریکا نیز می توان مشاهده کرد.

شب پیروزی اوباما، دوربین های تلویزیون دقایقی چشمان گریان اوپفرا وینفری (گرداننده ی یکی از پرآوازه ترین برنامه های تلویزیونی) و جسی جکسون (سیاست مدار آفریقائی تبار عضو حزب دموکرات) را در میان تماشاگران نشان می دادند و سپس به محله های فقر زده ی سیاهان رفته و پایکوبی مردم را گزارش می کردند. بورژواها و پرولترهای آفریقائی تبار، هر دو خوشحال بودند. اما به دلایلی متفاوت. بورژواها خوشحال بودند زیرا بالاخره دروازه های ورود به لایه های بالائی قدرت در دولت امپریالیستی آمریکا به رویشان باز شد. اما تعریف مختصات خوشحالی توده های مردم به این سادگی نیست. عده ای انتخاب اوباما را فرصتی برای بیرون آمدن از لایه های تحتانی جهنم نژادی و طبقاتی می بینند؛ عده ای دیگر آن نشانه ی "تغییر زمانه" دانسته ولی نمی دانند برایشان چه در انبان دارد؛ عده ای دیگر لبخند بر لب دارند اما می دانند که موضوع به این سادگی ها هم نیست.

امثال اوپفرا و کورنل وست (استاد علوم سیاسی دانشگاه پرینستون و یکی از معروفترین روشنفکران "ضد نظام" در آمریکا که تبدیل به حامی اوباما شده) خوب می دانند اوباما نماینده ی چه طبقه ای است و چه خواهد کرد. اگر هم نمی دانستند، اوباما در این مورد شکی باقی نگذاشت. اوباما در نطق شب پیروزی، رقیب انتخاباتی خود (مک کین) را "رهبری فداکار و شجاع" خواند و از خدمات میهن پرستانه ی او قدردانی کرد. همه می دانند "فداکاری و شجاعت" مک کین در خدمت به میهن چه بود: به پرواز در آوردن بمب افکن های آمریکائی بر فراز ویتنام و بمباران دهکده های ویتنام شمالی. در آن جنگ

فلسفه کمونیستی، ماتریالیسم مارکسیستی یا ماتریالیسم دیالکتیکی نام دارد. توده های زحمتکشی که می خواهند از شر ستم و استثمار رها شوند، باید ماتریالیسم مارکسیستی را بیاموزند و بکار برند. ماتریالیسم مارکسیستی، هیچ ربطی به حرص دائم زدن برای کسب ثروت های مادی و تلاش سراسیمه و بیرحمانه در این کار ندارد. این استثمارگران و مشاطه گران آنها، و بیشتر از همه نظام سرمایه داری است که چنین می کنند. ماتریالیسم مارکسیستی می گوید همه چیز در این جهان و کل هستی، از پدیده های مادی و واقعی تشکیل شده است. غیر از این هیچ هستی دیگری موجود نیست. هیچ "روح" و "ماوراءالطبیعه ای" موجود نیست. ماتریالیسم مارکسیستی اهمیت ایده ها (تفکرات، احساسات، هیجانات و غیره) را نفی نمی کند و بر نقش آنها در تاثیر گذاری بر افراد و جامعه واقف است. اما معتقد است کلیه ایده ها در نهایت از واقعیت مادی طبیعت و جامعه سرچشمه گرفته اند. میان واقعیت مادی از یکسو و ایده های انسان از سوی دیگر، رابطه دیالکتیکی (یعنی تاثیر گذاری متقابل) موجود است. به همین دلیل وجود ایده های صحیح انقلابی (آگاهی انقلابی) در تغییر وضع جامعه و جهان تعیین کننده است. ماتریالیسم مارکسیستی بیشترین اهمیت را به ایده هائی می دهد که به صحیح ترین وجه واقعیت را منعکس می کند و بنابراین به دگرگون کردن طبیعت و جامعه - و مهمتر از همه به دگرگونی انقلابی جامعه - کمک کرده و آنرا تسریع می کند. ماتریالیسم مارکسیستی با هر شکل از ایده آلیسم و متافیزیک، با همه مقوله هائی که مستقل از واقعیت مادی و ورای آن می باشند، مخالف است. با عقایدی که یک نیروی ماوراءالطبیعه را آفریننده و نیروی

انتخاب اوباما به ریاست جمهوری آمریکا در جنبش چپ ایران نیز عده ای را به هیجان آورده است. کسانی که انتخاب خاتمی را تحت عنوان "نه بزرگ!" خوشامد گفتند، انتخاب اوباما را نیز با همان آرزوها به فال نیک گرفته اند. برخی این روند را به موج هیجان و امیدی که با انتخاب جان کندی به ریاست جمهوری آمریکا، در میان روشنفکران ملی گرای ایران به راه افتاد، تشبیه می کنند. البته، با توجه به اینکه اکثر چپ های ایران فقط در جوانی چپ اند و در سنین بالاتر افق و جهان بینی ملی گرایان را اتخاذ می کنند، می توان گفت تشابهی میان این و آن موجود هست. اما تفاوتی نیز در میان است: شور و شوق اینان از انتخاب اوباما، خصلت مذهبی هم دارد. زیرا اینان می دانند که "تغییر" ی در کار نیست اما ترجیح می دهند خرد را بایگانی کرده و خوش باشند. دخیل بستن به دموکراسی آمریکائی، آنها هم در شرایطی که افراط بی نظیرش در ارتکاب جنایت های جنگی و اقتصادی، کوس رسوائی آن را در همه جا نواخته؛ چه معنائی جز ایمان مذهبی می تواند داشته باشد؟ با کمی تعمق می توان میان زنان و مردان تحصیل کرده ی تهران که بازار فال گیران "مدرن" را پر رونق کرده اند و این "چپ" ها که به ترفندهای سیاسی نظام دخیل می بندند، ارتباطی یافت. این گرایش سیاسی محافظه کار، در واقع بازتاب دلهره های طبقات میانی در دوره های بحرانی است و ذره ای جوهر پیشرو و ترقی خواهانه ندارد.

در دوره های بحران، هنگامی که سیاه چاله های سیاسی در مقابل جامعه دهان می گشایند و اکثریت توده های مردم به اضطراب نیازمند حزبی انقلابی اند که آنان را در راه تغییر رادیکال جامعه رهبری کند، بخشی از روشنفکران مترقی و جریان های ضد نظام، به جای تقویت قطب انقلابی، به گرداب محافظه کاری در می غلتند. آنان وظیفه ی بازگشودن پیچیدگی های صحنه سیاست و آشکار کردن ماهیت واقعی امور را به کناری نهاده و توده های مردم را به پناه گرفتن در زیر پر و

مسئله‌ی خاورمیانه نیست اما در این منطقه تبدیل به نماد بی‌عدالتی شده و در میان مردم منطقه احساس انزجار تولید می‌کند. با حل مسئله‌ی فلسطین ما می‌توانیم "حالات روحی" منطقه را عوض کنیم. با انتخاب اواما این حس بی‌عدالتی، که از زمان تاسیس جمهوری گریبان آمریکا را گرفته، جواب گرفت. در خاورمیانه هم باید اینکار را بکنیم. (مصاحبه با اسکوکرافت - یکشنبه 9 نوامبر - تلویزیون سی ان ان - برنامه‌ی فرید زکریا نقل به معنی.)

نژادپرستی بخشی از ساختار و دم و بازدم نظام سرمایه‌داری آمریکا است و با انتخاب یک آفریقائی تبار به نگرهبانی کاخ سفید، این ساختار دود نمی‌شود. اما امکان آن را به بورژوازی آمریکا می‌دهد که مدعی شود: نژادپرستی از آمریکا رخت بر بسته است پس همه به سوی دفاع از امپریالیسم آمریکا! اواما در نطق هایش بر این تم تأکید کرده و گفته است: زمان آن رسیده که "تفرقه" را کنار بگذاریم! منظورش از کنار گذاشتن "تفرقه"، کنار گذاشتن همین حس انزجار از نظام نژادپرست آمریکا است که بطور گسترده و عمیق در میان ده‌ها میلیون مردم آفریقائی تبار آمریکا موجود است. یکی از برنامه‌های اواما مقابله با این حس انزجار است. اواما در انتقاد به جرمی رایت، کشیش آفریقائی تبار که نژادپرستی را بخشی از نظام سیاسی و اجتماعی آمریکا خوانده است، موضع خود را بدون ابهام روشن کرد و گفت: حرفهای رایت "تفرقه افکنانه" است و توجه مردم را از مسائل مهم این کشور یعنی جنگ و تروریسم منحرف می‌کند.

اواما هیچ جای ابهام نگذاشته که نژادپرستی عمیق و ساختاری در آمریکا را جزو مشکلات مهم این کشور نمی‌داند. اواما شخصی به نام امانوئل رام (سناتور دموکرات از شیکاگو) را به عنوان رئیس دفتر خود انتخاب کرده است. این آقا ویژگی‌های زیادی دارد: در دهه‌ی 1990 در کابینه‌ی کلینتون و قبل از آن، بطور داوطلبانه، در ارتش اسرائیل خدمت کرده است. پس از خروج از کابینه‌ی کلینتون، وارد بانک‌های سرمایه‌گذاری شده و از طریق بورس بازی 16 میلیون دلار ثروت به هم زده است. اما مهمتر از همه اینکه آقای رام آمده است تا به قول خودش مشکل کوچک شدن "طبقه‌ی میانی" آمریکا را حل کند. منظور اینان از "طبقه‌ی میانه" قشر اشرافیت کارگری و کارمندان و متخصصان است. یکی از برنامه‌های اقتصادی اواما، تقویت کارخانه‌های اتومبیل‌سازی برای ممانعت از تقلیل این قشر است. تا آنجا که به اقشار فقیر و تحتانی آمریکا مربوط می‌شود، کار سخت و ریاضت‌کشی ادامه خواهد یافت. به جای نان و مسکن و درمان و آموزش، در میان آنان "عزت" و "سربلندی" ناشی از ورود یک سیاه به درون کاخ سفید، و شاید فضائی بیشتر در زندان‌های آمریکا، تقسیم خواهد شد. دریچه "فرصت" برای فقرای آفریقائی تبار نام نویسی در ارتشی خواهد بود که فرمانده‌ی کل قوای آن آفریقائی تبار است.

اواما در نطق پیروزی اش انتخاب خود را دلیل "دموکراسی" آمریکا ذکر کرد و خیلی به آن مباحثات کرد. اواما می‌خواهد این درک را القاء کند که رای مردم او را به کاخ سفید فرستاده است. اما این، واقعیت ندارد! نظام انتخاباتی آمریکا به گونه‌ای طراحی شده که کاندیداهای ریاست جمهوری ابتدا در درون هیئت حاکمه‌ی آمریکا، از طریق تبادل نظر و جدل‌های پشت پرده، انتخاب می‌شوند و بعد به "رای عموم" گذاشته می‌شوند. بورژوازی آمریکا این واقعیت را خیلی هم مخفی نمی‌کند. به طور مثال، "کمیسون سه جانبه" که یکی از نهادهای واقعی قدرت در آمریکا است، در اجلاس آوریل 2008 خود هر سه کاندیدای ریاست جمهوری را تأیید کرده و گفت: در این مسابقه اسب دوانی، "هر سه کاندیدا (اواما، هیلاری کلینتون و مک کین) اسب‌های خودمان هستند!" کمیسون سه جانبه، در واقع یک "حکومت جهانی" است که در اوایل دهه 1970 با ابتکار دیوید راکفر

تاریخی رزمندگان ویتنام شمالی با تفنگ‌های ساده‌ی خود بمب افکن مک کین را سرنگون کرده و خلبانش را به اسارت گرفتند. منظور اواما از "فداکاری"، اسارت چند ساله‌ی این جنایت‌کار جنگی در دست انقلابیون ویتنام شمالی است. تحسین یک جنایت‌کار جنگی و "شجاعت" خواند بمباران ویتنام، برای معرفی اواما کافیست. اما او به این اکتفا نکرد.

اواما در نطق پیروزی، فراخوان "روحیه‌ی نوین میهن پرستی" را داد و اضافه کرد: به آنهایی که می‌خواهند جهان را پاره پاره کنند می‌گویم که ما شما را شکست خواهیم داد! آیا آن دسته از روشنفکران و فعالین سیاسی در آمریکا که دیروز علیه جنگ افغانستان و عراق تومار امضاء کرده و راه پیمائی می‌کردند، و امروز حامی اواما شده‌اند، نمی‌دانند این حرف‌های اواما به چه معناست؟ آیا اینان نمی‌دانند که "میهن پرستی نوین" اواما یعنی بسیج جوانان (بخصوص جوانان آفریقائی تبار) برای گسیل به جنگ‌های امپریالیستی؟ آیا شوق ورود بورژوازی آفریقائی تبار به لایه‌های بالای قدرت در این نظام بیرحم ستم و استثمار تا حدی اینان را کور کرده که نمی‌فهمند با حمایت خود از این ریاست جمهوری جوانان را گول زده و آماده‌ی قربانی شدن در محراب امپریالیسم آمریکا می‌کنند؟

اواما در نطق پیروزی اش بارها شعار داد: "بله ما می‌توانیم!" و جمعیت نیز با او دم گرفت. توده‌های فقیر هارلم و واتس نیز این شعار را تکرار کردند. اما میان منظور اواما از این شعار و آرزوی نهفته در دل توده‌های محله‌های هارلم و واتس، اقیانوس‌ها فاصله است. منظور اواما چیست؟ منظور اصلی او این است که توانست اعتماد بخش بزرگی از مردم آمریکا را به نظام و قدرت امپریالیسم آمریکا بازگرداند. او در واقع می‌گوید: در شرایطی که 90 درصد مردم آمریکا از حکومت خود ناراضی‌اند و آمریکا در سراسر جهان منفور است و بحران اقتصادی بی‌نظیری طلسم جاودانگی سرمایه‌داری را در اذهان شکسته است؛ "ما می‌توانیم" اعتماد مردم داخل و خارج را به نظام سرمایه‌داری امپریالیستی جلب کنیم -- حداقل برای مدتی. برای یک قدرت امپریالیستی، استحکام در پایگاه داخلی، شرط قدرت نمائی بین المللی است. در 8 سال حاکمیت رژیم بوش، این استحکام درونی بطور فزاینده‌ای متزلزل شده است. اواما آمده است تا میان بورژوازی و توده‌هایی که باید سربازان قدرت نمائی بین المللی آن شوند، اتحادی ایجاد کند؛ قرارداد اجتماعی تازه‌ای را به امضاء رساند -- قراردادی که وعده‌ی آینده‌ای "بهشتی" در ازای جان فشانی و فداکاری برای نظام، دو طرف معامله است. محبوبیت اواما در میان توده‌های تحتانی آمریکا به قاره‌های دیگر نیز سرایت کرده است. این نوع محبوبیت برای هیئت حاکمه‌ی آمریکا آرزوئی دست نیافتنی جلوه می‌کرد.

محبوبیت اواما در داخل و خارج، برای مجموعه‌ی هیئت حاکمه‌ی آمریکا یک پیروزی سیاسی محسوب می‌شود. بی‌جهت نیست که کولین پاول (وزیر دفاع آمریکا در جنگ اول آمریکا علیه عراق و وزیر امور خارجه‌ی بوش در دوره‌ی تجاوز نظامی به افغانستان و عراق) هنگام گوش دادن به نطق پیروزی اواما از شوق گریست و جورج بوش پیام تبریکی مملو از احساسات برای اواما فرستاد و گفت، پیروزی اواما یک نقطه عطف تاریخی برای آمریکا است. برنت اسکوکرافت که در ردیف کسینجر و برژینسکی از "ریش سفیدان" نظام سرمایه‌داری امپریالیستی آمریکا محسوب می‌شود و در کابینه‌ی ریگان و پدر بوش دارای مقام‌های کلیدی بود، در مصاحبه با تلویزیون "سی ان ان" پیروزی اواما را واقعه‌ای تاریخی خوانده و می‌گوید: در میان آفریقائی تباران آمریکا همواره یک حس انزجار از بی‌عدالتی موجود بود که با انتخاب اواما جواب گرفت! اسکوکرافت می‌گوید، آمریکا باید این روش را در مورد خاورمیانه نیز در پیش گیرد. برای روشن تر کردن منظورش ادامه داده و می‌گوید: هر چند فلسطین مهمترین

آرزوهایشان و روش رسیدن به آن را برای توده ها تعیین می کند.

در جریان این انتخابات بسیاری از توده های پرولتر جامعه ی آمریکا به صحنه ی سیاست بورژوازی کشیده شدند. به قول لنین، بورژوازی مجبور است توده ها را به گرداب سیاست بکشاند زیرا بدون توده ها اموراتش نمی گذرد. اما کمونیست های انقلابی و نیروهای مترقی ضد نظام می توانند موج را برگردانند. در مقابل ایدئولوژی "تغییر" از درون نظام باید ایدئولوژی تغییر از طریق انقلاب را در میان توده های مردم تبلیغ و ترویج کرد. باید علیه موج باورهای غالب حرکت کرد و نگذاشت که بورژوازی انرژی توده های تحت ستم و استثمار را دست مایه ی ترمیم نظام خود کند.

ملکوم ایکس (فعال جنبش سیاهان در آمریکا که در سال 1965 در نیویورک ترور شد) در یکی از سخنرانی هایش، مقایسه ی برا و تکان دهنده ای میان جهان بینی برده هائی که خدمتکاران خانگی اربابان سفید بودند و برده های مزرعه می کند. او می گوید، زمانی که ارباب در بستر بیماری می افتاد، خدمتکاران خانگی اشک می ریختند اما برده های مزرعه پایکوبی می کردند! زمانی که خانه ارباب آتش می گرفت، خدمتکاران خانگی بر سر خود می زدند اما برده های مزرعه آواز می خواندند و از باد می خواستند که تندتر بوزد! "تغییر" واقعی در گرو رشد و گسترش روحیه برده های مزرعه است. می توان گفت انتخابات 2008 یک پیروزی سیاسی برای بورژوازی آمریکا بود. اما پایان این ماجرا هنوز نوشته نشده است.

در این انتخابات، بسیاری از جوانان آفریقائی تبار آمریکا، برای اولین بار "سیاسی" شدند. اما "سیاست" را باید در میان آنان قطب بندی کرد و به آنان نشان داد که "تغییر" واقعی در گرو سرنگون کردن کلیت این نظام است و نه در عوض کردن نگهبان آن.

(بانک دار و سیاست مدار جمهوری خواه) و برژینسکی (حزب دموکرات) تاسیس شد. (این نهاد در برگیرنده ی ژاپن و اروپا نیز هست. به همین دلیل "سه جانبه" خوانده می شود). سیاست های کنفرانس گوادلوپ مبنی بر راهگشائی برای قدرت گیری دارودسته ی خمینی و سیاست تقویت جنگ سالاران اسلامی در افغانستان برای بیرون راندن شوروی را اینها طراحی کردند. تا زمان انتخاب جورج بوش در سال 2000 به ریاست جمهوری آمریکا، این کمیسیون نقش تعیین کننده ای در جهت گیری های حکومت آمریکا داشت. اما در 8 سال گذشته "نو محافظه کاران" حزب جمهوری خواه پس از 30 سال تدارک و نهادسازی سررشته ی امور را از دست آن ربودند. با گیر کردن ارتش آمریکا در باتلاق خاورمیانه، بخش بزرگی از هیئت حاکمه ی آمریکا به این نتیجه رسید که ادامه ی حکومت "نومحافظه کاران" برای آمریکا فاجعه بار خواهد بود. ذوب شدن بازارهای مالی در ماه سپتامبر و اکتبر 2008 برایشان شکی باقی نگذاشت که "نومحافظه کاران" باید کنار روند. اکثریت بورژوازی آمریکا (هم دموکرات ها و هم جمهوری خواهان عضو آن) در پشت اوپاما صف آرائی کردند. تمام رسانه ها و مراکز تبلیغ و خلق افکار (که در انحصار بورژوازی است) با تمام قوا اوپاما را تبلیغ کردند تا مبادا مک کین به دلیل رای ده ها ملیون سفید طرفدار محافظه کاران و فاشیست های مسیحی، پیروز شود.

این به معنای آن نیست که "رای عموم" در این میان عامل مهمی نیست. پروسه ی رای گرفتن از مردم، پروسه ی مهمی است. در جریان مبارزه ی انتخاباتی است که مردم شریک نظام می شوند و با انتخاب یک نفر از میان کاندیداهای نظام، در واقع تعهد می سپارند که شورش نکنند و برای 4 سال از کاندیدای خود حمایت کنند. بورژوازی، از این طریق با توده ها کار ایدئولوژیک می کند—محدوده های فکر کردن و چگونه فکر کردن را برای آنان ترسیم می کند. سقف اعمال و

## بحران مالی بازتاب بحران در ساختار سرمایه داری

مقاله ی زیر بر پایه گزارش یکی از رفقای شرکت کننده در سمینار "ماتریالیسم تاریخی" که در نوامبر ۲۰۰۸ در دانشگاه سوآز لندن برگزار شد، تهیه شده است. مقاله مربوط به مباحث کارگاه بحث "فینانس و نتولیرالیسم" و سخنرانی ژرارد دومینیل است.

با سقوط بازارهای مالی در ماه های آخر سال ۲۰۰۸ نظریه پردازی در مورد علل این بحران رونق گرفت. توجه به این تحلیل ها اهمیت دارد زیرا در انتهای هر تحلیل یک نتیجه گیری و راه حل سیاسی مهم قرار دارد.

سران کشورهای غربی سقوط بازارهای مالی را نتیجه ی گریز نهادهای مالی (بانک های سرمایه گذاری، صندوق های اوراق بهادار و غیره) از نظارت دولتی قلمداد کردند و به مردم اطمینان دادند که از این پس حرکات اینان را زیر نظر خواهند گرفت! احزاب به اصطلاح کمونیست اروپا که بخشی از نظام سرمایه داری هستند، فرصت را غنیمت شمرده و سعی کردند برنامه های "سرمایه داری دولتی" خود را از صندوقچه های خاطراتشان بیرون کشیده، گرد گیری کرده و دکه ی خود را در بازار کهنه فروشان نظرات بورژوازی رونق بدهند. در این میان نظریه پردازان سوسیال دموکرات اروپا چماق تکفیر را علیه "الگوی آمریکائی" سرمایه داری برداشته و علت این بحران را سیاست های نتولیرالی اتخاذ شده از سوی آمریکا و بریتانیا در دهه ۱۹۸۰ به بعد و دنباله روی بقیه قدرت های سرمایه داری از آن، دانستند.

برخی تحلیل گران "چپ" هم که مارکسیست نیستند اما با مارکسیسم آشنا بوده و از آن وام می گیرند، تحلیل هائی در این مورد ارائه داده اند که بازتابی از واقعیات عینی سوخت و ساز سرمایه داری نیست. تحلیل گران نشریه "لوموند دیپلماتیک" در این زمره اند. ژرارد دومینیل در سمینار ماتریالیسم تاریخی، تحلیل هائی ارائه داد که تزه های پایه ای اش را می توان اینطور خلاصه کرد: "نتولیرالیسم" متاخرترین فاز سرمایه داری است؛ نتولیرالیسم، یک رژیم (حاکمیت) اقتصادی و سیاسی است؛ این بحران ریشه در سوخت و ساز اساسی یا ساختارهای اساسی سرمایه داری ندارد بلکه بحران آخرین فاز سرمایه داری است که سرمایه داری را "مالی" کرده است. به اعتقاد وی، مقوله های مارکسیستی مانند "گرایش نزولی نرخ سود" و "بحران انباشت" نمی توانند این بحران را توضیح دهند. (به واژه نامه رجوع کنید). او می گفت: در آمریکای لاتین می گویند علت بحران "گرایش نزولی نرخ سود" است اما در فرانسه "جناح چپ، چپ" می گوید این بحران نتیجه ی سود بیش از اندازه یا صعود نرخ های سود است. وی تاکید کرد که با هر دوی این تبیین ها مخالف است زیرا به اعتقاد وی، این بحران نه بحران سرمایه داری در کل بلکه صرفا بحران ساختار مالی آن است که در نتیجه ی اتخاذ سیاست های نتولیرالی و پافشاری آمریکا در حفظ موقعیت تفوق جهانی اش بوجود آمده است. در توضیح این مسئله گفت: این بحران نه تنها از اتخاذ سیاست های اقتصادی نتولیرالی ناشی شده، بلکه به دلیل پافشاری آمریکا بر تداوم مسیر خود، تشدید

کارگر نیست. سرمایه دار با به کار گرفتن ماشین آلات بهتر و دیگر فنون کاری پیشرفته تر، امکان استثمار شدیدتر کارگر و تصاحب مقدار بیشتری از ارزش تولید شده را به دست می آورد. لیکن همین امر، نرخ سود سرمایه را به سوی پائین می راند. نرخ استثمار بالا می رود اما نرخ سود پائین می رود. با هر چه بیشتر شدن فن آوری های تولیدی، که موجبات گسترش تولید را فراهم می کند، نرخ سود سرمایه پائین می رود. به عبارت دیگر، بین گسترش تولید و گسترش ارزش اضافه برخوردار وجود دارد. هردوی این ها (افزایش نرخ ارزش اضافه و کاهش نرخ سود) اشکال ویژه ی تبارز بازدهی رشد یابنده ی کار در نظام سرمایه داری است. (سرمایه، جلد سوم، صفحه ۲۴۰). از نقطه نظر تاریخی، این قانون هم نیروی محرک عظیم رشد و توسعه نیروهای تولیدی در نظام سرمایه داری است و هم خصلت محدود کننده آنرا بیان می کند. در اقتصاد سیاسی مارکسیستی، این قانون، "قانون گرایش نزولی نرخ سود" نامیده می شود. قانون گرایش نزولی نرخ سود نه بیان بحران "دائمی" سرمایه داری است و نه نشانه ی سرنوشت "محتوم" آن است. بلکه قانونی است که ماهیت عمیقاً متضاد انباشت سرمایه را آشکار می کند. سرمایه در جستجوی سود مجبور است طوری تولید کند که گوئی محدودیتی بر سر راه توسعه اش وجود ندارد. در عین حال فقط تولید متناسب با به کارگیری سودآور سرمایه موجود را تحمل می کند. (مارکس - تئوریهای ارزش اضافی، جلد سوم، صفحه ۱۲۲)

یک قانون دیگر سرمایه داری که موجب بحرانی شدن آن می شود، تضاد میان هرج و مرج تولیدی در کل نظام و سازمان یافتگی تولید در سطح بنگاه های مجزاست. تز بی پایه ی اقتصاد سیاسی بورژوایی آن است که گوئی تولید صرفاً به اندازه تقاضا انجام میشود. به عبارت دیگر، می گویند "قانون عرضه و تقاضا" آن را تنظیم می کند. به قول مارکس، اقتصاد سیاسی بورژوایی فرض می کند که گویی هر سرمایه دار برای تحقق سفارشات که جامعه داده تولید میکند (مارکس - تئوریهای ارزش اضافی - جلد سوم، صفحه ۱۲۱). اما اینگونه نیست. در نظام سرمایه داری، منطق اجتماعی پس از وقوع امکان ابراز وجود پیدا می کند. (سرمایه - جلد سوم صفحه ۳۱۹). سرمایه های مختلف با حرص و آز بیمانند تولید را با فرض اینکه این تولیدات در بازار فروش خواهند رفت و امکان توسعه گسترده تر سرمایه را فراهم خواهند کرد، خود را گسترش می دهند تا در میدان بازی بمانند. این فرآیند پر از هرج و مرج موجب ورشکستگی ها (گاه ورشکستگی بخش بزرگی از اقتصاد یک کشور و نه یک سرمایه دار)، بسته شدن مدارهای تولید بسیار، و خورده شدن برخی سرمایه ها توسط دیگران می شود. آنارشی تولید سرمایه داری، هم به توسعه سرمایه می انجامد و هم آن را فرسوده می کند.

حرکت آنارشیستی سرمایه موانع بزرگی بر سر راه خودگستری سرمایه ایجاد می کند. زیرا، شیوه تولیدی سرمایه داری گرایش به سوی رشد مطلق نیروهای تولیدی دارد بدون آنکه توجهی به ارزش و ارزش اضافی موجود در آن و یا به شرایط اجتماعی که تولید سرمایه داری در آن می شود، داشته باشد. در حالیکه، از سوی دیگر هدفش حفظ ارزش سرمایه موجود و گسترش آن به حد اکثر است. این وضع، باعث ناموزونی و آشفتگی مفرط می شود و سرمایه داری زیر سنگینی بار نیروهای تولیدی که خود امکان رشد آنها را فراهم کرده، می شکند.

انباشت سرمایه داری، یک پروسه دیالکتیکی شامل تخریب و بازسازی سرمایه است. سرمایه همواره باید شرایط و مناسبات تولیدی خود را بازسازی کند. سرمایه باید پیوسته بر موانعی که خود آفریده چیره شود. لیکن، نمی تواند این موانع را از میان بردارد بلکه آنها را صرفاً به سطحی بالاتر منتقل می کند. و هنگامی که بار دیگر سربلند می کنند قدرت تخریب عظیم تری دارند. تجدید ساختار سرمایه در عصر امپریالیسم که جهانی شدن کامل فرآیند توسعه ی سرمایه داری

یافته است. در واقع منظور وی از "نئولیبرالیسم به مثابه یک رژیم سیاسی" تفوق طلبی آمریکا بر نظام سرمایه داری جهانی است. او مانند یک فرانسوی علاقمند به میهن امپریالیستی شکایت می کرد که چرا آمریکا بر اقتصاد سرمایه داری جهان تفوق داشته و اکنون نیز مصرانه می خواهد این موقعیت را حفظ کند!

در مقابل بحث های او باید بر دو نکته تاکید و پرتو افکنی کرد: یکم، سقوط بیسابقه ی بازارهای مالی جهان، و رکود اقتصادی متعاقب آن، بازتاب یک بحران ساختاری است. به بیان دیگر، برخاسته از سوخت و ساز سرمایه داری است. سیاست های نئولیبرالی نیز برای حل موانعی که سوخت و ساز متعارف سرمایه در مقابل سرمایه پدید می آورد، اتخاذ شد. دوم، انباشت سرمایه در سطح بین المللی در خلاء و جدا از ساختارهای سیاسی جهانی صورت نمی گیرد. از جنگ دوم جهانی بدینسو، سلطه ی جهانی آمریکا، چارچوب اقتصاد سرمایه داری جهانی بوده است.

## بحران ساختاری

بحرانی که نهادهای مالی سرمایه داری جهانی را فرا گرفته و زنجیره های اعتباری آن را از هم گسیخته، بازتابی از بحران ساختاری سرمایه است. هر چند این بحران هنوز کاملاً انکشاف نیافته و مدارهای تولیدی را آلوده نکرده، اما در حال گسترش سریع به تمام بخش های اقتصاد است. بحران چیزی نیست مگر نقطه تراکم سرمایه زیاد از حد انباشت شده. در این نقطه، سرمایه دیگر نمی تواند در چارچوب موجود و با ترکیب فعلی، به طور سودآور انباشت کند. و باید ساخت و ترکیب موجود را تجدید سازماندهی کند. بحران سرمایه داری بحران مازاد تولید است. اما، این مازاد تولید که مشخص کننده بحران سرمایه داری است، یک مازاد تولید مطلق نیست. بلکه نسبت به شرایط موجود سودآوری، مازاد تولید است. اما به همان دلیل (و هم زمان) کمبود سرمایه موجود است. به عبارت دیگر، از یکسو حجم آن آنقدر زیاد است که دیگر در چارچوب موجود قادر به کسب نرخ سود "رضایتبخش" نیست. از سوی دیگر، حجم و قدرت آن آنقدر نیست که بتواند توسعه ای در سطح کیفیتا برتر را در سطح جهان تغذیه و تضمین کرده و موجب بازسازی کل مناسبات ارزش و شرایط سودآوری شود. بطور مثال، در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ سرمایه داری جهانی بر پایه ی نتایج جنگ جهانی دوم توانست سازمان تولید و گسترش سرمایه را در سطح جهان تجدید سازماندهی کند و دو دهه انباشت با سودآوری های بالا را تضمین کند. پس، مازاد تولید سرمایه خصلت اساسی بحران سرمایه داری است. این بحران خود را هم به صورت کم آوردن و هم پرخوری سرمایه بیان می کند. چرا سرمایه به این وضع می افتد؟

تضاد اساسی سرمایه داری، تضاد میان تولید اجتماعی ثروت با تصاحب و بکارگیری خصوصی آن است. این تضاد اساسی به دو تضاد اصلی غیر قابل حل پا می دهد: تضاد میان کار و سرمایه. و تضاد میان آنارشی و سازمان یابی. سرمایه داری با این تضادها معنی دارد و در کنش میان آنها تولید و بازتولید می شود، توسعه سرمایه داری بطور اجتناب ناپذیر با روند توسعه -تخریب رقم می خورد. نگاهی به این فرآیند بکنیم.

سرمایه داری زیر فشار منطق "گسترش بیاب یا بمیر" دست به هر عملی می زند تا ارزش اضافه ی بیشتری تولید کرده و آن را در بسط سرمایه به کار گیرد. این کار اساساً با استثمار شدیدتر کارگر صورت می گیرد. ارزش اضافه، ثروت تولید شده توسط کارگران در فرآیند کار منهای مزد کارگران است. اما استثمار شدیدتر، صرفاً به معنای عدم پرداخت حقوق ها و یا پرداخت مزد کمتر از حد معیشت و حیات

و غلبه انحصارات مالی بر این روند است، اشکال بسیار مخرب تر بخود می گیرد که گاه در شکل جنگ جهانی جهانسوز میان قطب های سرمایه داری مختلف است. جنگ جهانی اول و دوم در این زمره بودند.

خارج از چارچوب یک تجدید ساختار همه جانبه و بنیادین، سرمایه داری دست به اقدامات دیگر برای تعدیل گرایش نزولی نرخ سود می زند: مارکس در جلد سوم سرمایه (فصل ۱۴) این اقدامات را می شمارد که از آن جمله اند: افزایش شدت استثمار از طریق تشدید کار، طولانی کردن روز کار، و نوآوریهای فنی سرمایه داران خاص؛ پائین راندن دستمزدها به زیر ارزش نیروی کار؛ ارزان کردن عناصر سرمایه ثابت توسط پیشرفتهای فنی؛ صرفه جوئی در هزینه ها توسط بهره گیری موثرتر از مواد اولیه؛ ازدیاد جمعیت کار ارزان؛ تجارت خارجی که از یکسو کلیه این عوامل دیگر را از فراسوی مدار سرمایه ملی بخدمت می گیرد و از سوی دیگر، امتیاز انحصاری و سودهای برتر از طریق تجارت و سرمایه گذاری در مستعمرات ببار می آورد. (برگرفته از "آمریکا در سراسیمه - فصل ۳)

در عصر امپریالیسم، بوجود آمدن انحصارات مالی و تفوق آن ها بر تمام فرآیندهای مهم توسعه اقتصادی در سطح بین المللی و صدور سرمایه به کشورهای تحت سلطه مهمترین اهرم های تعدیل گرایش نزولی نرخ سود می باشند. انحصارات امکان تراکم سرمایه را بوجود می آورد و این تراکم عظیم اهرم مهمی در تعدیل گرایش نزولی نرخ سود است. مکانیسم هایی چون نظام اعتباری و دخالت دولت، وسائل تجدید سازمان سرمایه را فراهم می کنند. سرمایه داری جهانی تا کنون، در اغلب کشورهای تحت سلطه، با ایجاد ترکیبی میان شیوه های استثمار سرمایه داری و ماقبل سرمایه داری، نرخ سودهای بالا را تضمین کرده است. اما همین اقتصادهای عقب مانده از عوامل ایجاد بحران برای کل نظام سرمایه داری جهانی بوده اند.

بحران ها نه تنها چهره ی زشت سرمایه داری را آشکارتر از هر زمان به نمایش می گذارند بلکه ناتوانی آن را در چیره شدن بر موانع خود آفریده نیز نشان می دهند. اما بحران ضمن اینکه در فرایند انباشت سرمایه داری اخلال ایجاد می کند، یک دگرگونی رادیکال نیز بوجود می آورد که خود پیش شرط جهش کیفی در انباشت است. تنها راه حل سرمایه، تخریب و بازسازی ترکیب سرمایه است.

اما از سال ۱۹۷۳ به این سو که سرمایه اولین بحران ساختاری متعاقب جنگ جهانی دوم را تجربه کرد، این "تخریب و بازسازی" به طور ناقص و قسمی حل شده و هر بار در سطحی بالاتر و مخرب تر نمایان شده است.

### این بحران تاریخ دارد: تاریخ انباشت و تاریخ سیاسی

همانطور که در بالا گفتیم، انباشت سرمایه در سطح بین المللی در خلاء و جدا از ساختارهای سیاسی جهانی صورت نمی گیرد. اوضاع جهان و توازن قوای میان قدرت های امپریالیستی را نمی توان از واقعیت تولید سرمایه داری و جامعه سرمایه داری جدا کرد. متعاقب جنگ جهانی دوم دو ساختار در نظام سرمایه داری جهانی ظهور کرد: یکم، ساختار اقتصادی یا ساختار انباشت. و دوم، ساختار قدرت و موازنه ی سیاسی بین قدرت های امپریالیستی.

با شکست سه کشور آلمان و ژاپن و ایتالیا در جنگ و تضعیف بریتانیا و فرانسه، امپریالیسم آمریکا به عنوان سرکرده ی نظام سرمایه داری امپریالیستی به ظهور رسید. هرچند آمریکا در ساختار سیاسی امپریالیستی دارای فرماندهی و قدرت بلامنازغ بود اما این ساختار بر

پایه ی "آخوت دزدان" شکل گرفته و منافع امپریالیست های اروپائی و ژاپن را نیز به بهترین وجهی تامین می کرد. علاوه بر جایگاه و قدرت هر امپریالیست پس از جنگ، پیروزی های سوسیالیستی در شوروی و پیروزی انقلاب سوسیالیستی در چین در شکل گیری این ساختار تعیین کننده بودند.

امپریالیسم آمریکا، با تمام قوا به بازسازی اروپا و ژاپن کمک رساند. اما، مستعمرات و نو مستعمرات بریتانیا و فرانسه را نیز تحویل گرفت. نفوذ یابی در خاورمیانه و سلطه بر منابع طبیعی و انسانی این منطقه در زمره مهمترین جابجائی های میان امپریالیست ها، بعد از جنگ جهانی دوم بود. علاوه بر بازسازی اقتصاد اروپا و ژاپن، بلوک امپریالیستهای غربی زیر رهبری آمریکا، به سازمان دادن و متصل کردن اقتصاد کشورهای تحت سلطه در یک نظام بین المللی انباشت پرداخت.

این ساختار اقتصادی با پشتوانه و عملکرد نیروی نظامی امپریالیسم آمریکا و همکاری قدرت های امپریالیستی اروپا مستقر شد. آمریکا با استفاده از نفوذ خود و با اتکاء به قدرت هسته ای و دیگر اهرم ها، رهبری خود را بر کل نظام سرمایه داری غرب اعمال کرد. رهبری آمریکا، سازمان، مهمات و دفاع بلوک غرب و گسترش آن را در جهان سوم فراهم کرد. همه ی قدرت های اروپای غربی و ژاپن (که در مجموع بلوک غرب تحت سرکردگی آمریکا خوانده می شدند) با این سامانه توافق داشتند زیرا راه دیگری نداشتند. امپریالیسم فرانسه با وجود آنکه در دوره دوگل و در دوره های مختلف با سازمان ناتو (پیمان نظامی آتلانتیک شمالی) مشکلاتی داشت، اما در مجموع مدافع و پیشبرنده ی این ساختار بود. حتا در دوره ی حاکمیت "حزب سوسیالیست" در زمان میتران، فرانسه با قاطعیت از این ساختار سیاسی بین المللی حمایت می کرد. بنابراین نمی توان گفت که تفوق آمریکا بر قدرت های اروپائی تحمیل شد بلکه مسیری عینی و ناشی از ضروریات کلی نظام سرمایه داری آنها بود. امپریالیستها، تا مدتی، از طرق گوناگون و با راهکارهای متفاوت، توانستند این ساختار را از بحران های مختلف بگذرانند. مثلا بحران اقتصادی ۱۹۷۳ و بی ثبات شدن قرار داد پولی "برتون وودز" یک نقطه عطف بود. (۲).

از اواسط دهه ی ۱۹۵۰ به بعد، شوروی سوسیالیستی تبدیل به شوروی سرمایه داری امپریالیستی شد که بر سر مناطق نفوذ جهان با بلوک غرب به رقابت برخاست و در مقابل آن به صف آرائی نظامی و هسته ای گسترده دست زد. این امر، اتحاد سیاسی و نظامی بلوک غرب را محکم تر و روندهای توسعه ی سرمایه داری غرب را غیر منقطع تر کرد. این رقابت، انتخاب های سرمایه داری غرب را در قبال بحران ۱۹۷۳ بشدت محدود می کرد و خود از عوامل تشدید آن بود. هرچند، تبدیل چین سوسیالیستی به چین سرمایه داری در سال ۱۹۷۶ و ادغام آن در بلوک سرمایه داری غرب از طریق اصلاحات اقتصادی ۱۹۷۹ توسط "دن سیائو پین" (رهبر چین سرمایه داری که پس از مرگ مائو، با کودتائی خونین دولت پرولتری را در چین سرنگون کرد) دروازه های جدیدی را به روی انباشت سودآور سرمایه های غربی باز کرد، اما نتوانست موجبات و پیش شرط های یک تجدید ساختار کامل را فراهم کند. پس از فروپاشی شوروی، چهره جهان امپریالیستی دگرگون شد. تا پیش از آن، همه قدرت های غربی بر سر اداره ی جهان و رقابت با شوروی، توافق داشتند. سلاح های هسته ای و ارتش آمریکا در اروپا مستقر بود. آمریکا و اروپا و ژاپن دارای یک اتحاد جنگی و آماج ناتو، شوروی و بلوک شرق بود.

در اوائل دهه ۱۹۷۰ یعنی دوران جنگ ویتنام، انباشت سرمایه به حصارها و محدوده هائی برخورد کر که بحران نفت یکی از شاخص های آن بود. همانطور که گفتیم، این بحران بخشی از تضاد با بلوک

الگوی تولید برای صادرات داد و الگوهای صدور سرمایه به جهان سوم نیز عوض شد. بورژوازی اروپا، مخالف این سیاست ها بود و دیر به قافله ی آن پیوست. در واقع علت محبوبیت احزاب به اصطلاح کمونیست در میان بورژوازی اروپا عمدتاً به این دلیل بود که این ها می گفتند بگذارید ما مشکل انباشت سرمایه را در اروپا از طریق دخالت گری دولتی حل کنیم. مدل اسکاندیناوی، ملی کردن صنایع و بانک ها و غیره به نظر یک بدیل می آمد. این بدیل در فرانسه در مجلس و در روزنامه هائی مانند لوموند انعکاس یافت.

اتخاذ سیاست های نئولیبرالیسم، جهش بزرگتری در جهانی شدن سرمایه ایجاد کرد که به گلوبالیزاسیون مشهور است. یک مشخصه ی گلوبالیزاسیون، جابجائی بزرگ در ساختار انباشت بود: بخش بزرگی از تولیدات به جهان سوم مانند چین و به کرانه ی اقیانوس آرام و مکزیک و برزیل منتقل شد و همراه با آن، انتقال تکنولوژی نیز به این مناطق تولیدی صورت گرفت. هر چند این جابجائی بزرگ، مشکل بحران انباشت را حل نکرد اما الگوی تولید منعطف جهانی (که با سیاست های نئولیبرالی تحمیل شد) و "اوت سورسینگ" (انتقال برخی از عملیات تولیدی به کشورهای جهان سوم) نقش مهمی در مقابله با گرایش نزولی نرخ سود داشت که به آن گفته می شود: تعدیل یا جبران نزول نرخ سود (همانطور که در بالا از جلد سوم کاپیتال مارکس فصل ۱۴ نقل کردیم) در نتیجه ی نئولیبرالیسم یک تجدید تقسیم ثروت تولید شده نیز رخ داد که به شکل حذف "دولت رفاه" و گسترش شکاف در دستمزدها و درآمد ها بازتاب یافت. به عبارت دیگر، ثروت تولید شده با سرعت بسیار بالاتر به طبقات حاکمه ی سرمایه داری بخصوص به سرمایه مالی منتقل شد.

مشخصه ی دیگر گلوبالیزاسیون این است که به طور ارگانیک به مالی شدن بیشتر فرآیند انباشت نیاز داشت؛ آن را تقویت و تشدید کرد. وقتی می گوئیم "به طور ارگانیک" منظورمان آن است که عمدتاً سوخت و ساز خود سرمایه آن را دیکته می کرد و نه تصمیم گیری های "مغزهای" اقتصادی نظام. به قول ریموند لوتا، اقتصاد دان مارکسیست-لنینیست-مائوئیست: «آنچه محصول اراده ی آزاد سرمایه داران به نظر می آید در حقیقت بیانگر فشار درونی یک مکانیسم اجتماعی است.» (آمریکا در سراشیب- ریموند لوتا). در این دوره با ویژگی "مالی شدن" (یا مالی گرایی) روند انباشت سرمایه مواجهیم. به عبارت دیگر، تاکید خاصی گذاشته شد بر ساختن ابزارهای مالی که می توانستند یاور سرمایه مالی در ایفای نقش انحصاری اش باشند. از سال ۲۰۰۰ به این سو، سودآوری سرمایه در بخش گمانه زنی و حرکت های مالی به طرز چشم گیری بیشتر از سودآوری سرمایه در تولید بوده است. ارزش اضافه های انباشت شده به طور روزافزونی به درون بازی های مالی ریخته می شدند تا ارزش اضافی مجازی تولید کنند. امروزه ۴۴٫۷ درصد سودهای سرمایه های آمریکائی از عملیات مالی جهانی حاصل می شود و نه از تولیدات جهانی. در حالیکه در سال ۲۰۰۰ این رقم کمتر از ۱۵ درصد بود. چرا این اتفاق در تولید سرمایه افتاد؟

## نقش سرمایه مالی و ساختارهای مالی

نقش انحصاری سرمایه مالی، یکی از اجزاء لاینفک سرمایه داری در مرحله ی امپریالیستی آن است. (رجوع کنید به مقاله ی "سرمایه مالی و نقش آن در انباشت سرمایه در عصر امپریالیسم" در همین شماره حقیقت) اهمیت یک جا گرد آوردن حجم عظیمی از ارزش اضافه (کشیدن ارزش اضافه هائی که در نقاط و بخش های مختلف انباشت شده، به درون یک انبار بزرگ) و تحت کنترل در آوردن آن، برای سرمایه داری در چیست؟ انبار شدن یک ارزش اضافه ی بزرگ در دست مراکز معدود به سرمایه داری جهانی امکان آن را می دهد

رقیب (بلوک شرق به رهبری شوروی) بود و آن را تشدید می کرد. تجدید ساختار سیاسی جهان برای باز شدن راه های انباشت سودآور سرمایه، ضروری بود و فشار این ضرورت بحران میان دو بلوک غرب و شرق را حاد می کرد و می رفت که تضاد از طریق جنگ و تجدید ساختار نظام جهانی از طریق یک جنگ ویرانگر صورت بگیرد. اما این جنگ رخ نداد زیرا شوروی و بلوک شرق تحت رهبری آن، عقب نشست. شوروی به دلیل بحران اقتصادی و سیاسی عمیقی که گریبان گیرش شده بود و نیز به دلیل آنکه اصولاً پیروزی در یک جنگ جهانی هسته ای را غیر قابل تصور می دید، عقب نشست و دست از رقابت جنگی با بلوک غرب و آمریکا، کشید. شوروی به صراحت اعلام کرد که درگیر در بحران بزرگی است. گورباچف که در آن زمان رهبر شوروی بود گفت: بحران ما بسیار بزرگ است و اگر غرب به ما کمک نکند، خودش نیز آلوده خواهد شد. وی تاکید کرد که در غیاب کمک های غرب، سرنوشت سلاح های هسته ای شوروی نیز نامعلوم خواهد بود.

روس ها با این کارت بازی کردند زیرا معتقد بودند غرب نیز با مشکلات مشابهی روبروست. فروپاشی شوروی و بلوک شرق، راه هائی برای تخفیف بحران در ساختار سرمایه داری جهانی باز کرد. مرزهای سیاسی گشوده شدند. سرمایه توانست آزادتر از پیش، در جهان حرکت کرده و به عرصه های مختلف ورود و خروج کند. فرصت های نوینی برای بازتولید سودآور سرمایه در سطح جهان بوجود آمد. اما همه اینها با تجدید ساختار کامل نظام سیاسی و اقتصادی در مقیاس جهانی فاصله ی بسیار داشت. در این مدت، در مقایسه با دوره ی متعاقب جنگ جهانی دوم، خروجی های سودآور کافی برای بسط و تعمیق تولید بوجود نیامد و نرخ رشد کشورهای سرمایه داری غرب در اطراف ۱،۵ تا ۲ درصد چرخید. حال آنکه تا سال ۱۹۷۳ این کشورها دارای نرخ رشد های ۴،۵ تا ۷ درصد بودند.

با فروپاشی شوروی، مشکلات ساختاری سرمایه تغییر اساسی نکرد جز آنکه ارزش اضافه ای که با همان نرخ رشد ۱،۵ تا ۲ انباشت می شد را سخت تر و شدیدتر از سابق یک جا انبار کرده و فعالانه تر به درون مدارهای تولید تزریق می کردند. البته مدارهای تولیدی جدید راه اندازی شده و سرمایه های جدید شکل گرفتند. اما نسبت به آنچه که ضروری است و نسبت به سرمایه ی موجود ناچیز بود. وقتی وضع اینگونه است و گرایش نزولی نرخ سود سرمایه خنثی نمی شود، نگاه گمانه زنی های مالی بسرعت رشد می کند. زیرا در گمانه زنی های مالی و حرکات مالی سود بیشتری هست. فعالیت ها به سوی مکیدن ارزش از درون ارزش تولید شده سرازیر می شوند؛ گوئی که ارزش های تولید شده چندین برابر ارزش حقیقی خود هستند. روند سرسام آور هجوم سرمایه ها بسوی گمانه زنی های مالی از سال ۲۰۰۰ به این سو، نتیجه ی گرایش نزولی نرخ سود و ناتوانی سرمایه در بازسازی بنیادین خود و خنثی کردن گرایش نزولی نرخ سود است.

## راه حل های میانه

سرمایه داری جهانی مجبور شد در قبال بحران هائی که به اشکال مختلف بروز می کرد، راه حل های میانه اتخاذ کند. یکی از بحران های جدی، بحران قروض جهان سوم بود که در حوصله این مقاله نمی گنجد اما یادآوری یک نکته ضروری است: بانک های آمریکائی و اروپائی و ژاپنی بهره های عظیم از "حل" این بحران قرض بردند. اتخاذ سیاست های نئولیبرالی، راه کار دیگری بود برای حل بحران ساختاری انباشت سرمایه. آمریکا به دلایل سیاسی و برای حل مشکلات انباشت، راه کار نئولیبرالیسم را جلو گذاشت. تاجر و ریکان نماینده ی این بدیل بودند. هم زمان با این سیاست و به مثابه بخشی از این بدیل، الگوی توسعه ی اقتصادی جایگزینی واردات در جهان سوم جای خود را به

غیر اینصورت مشروعیت تفوق آن در نظام سرمایه داری زیر سوال می رود. به محض آنکه یک قدرت امپریالیستی، فرماندهی آن ارزش اضافه ی استخراج شده گردید، باید با حداکثر سودآوری آن را به کار اندازد و در سطح جهان بطور فزاینده فرصت های استخراج ارزش اضافه بوجود آورد. باید روش هایی تعبیه کند که بتواند این فرماندهی را اعمال کند؛ بطور مثال باید بتواند از سرمایه داران چینی بخواهد که فلان کالا را که با هزینه ی یک دلار در آمریکا تولید می شود، در چین با یک سنت یا حتی منهای یک سنت تولید کنند!

در واقع، ساختارهای مالی که در دوره ی "نئولیبرالیسم" برای تشدید کارائی سرمایه مالی ساخته شدند همین کار را می کنند. این ساختارهای مالی حلقه هایی هستند که مدارهای تولید را ملتهب می کنند و به ارزش اضافه ی حقیقتاً استخراج شده، فشار می آورند که چند برابر شود. ساختارهای مالی به حوضی از ارزش اضافه به مثابه اقیانوسی از ارزش اضافه نگاه می کنند! هر دلار ارزش اضافه ی استخراج شده مجبور است که به صورت چند برابر خود عمل کند. در واقع کار این ساختارهای مالی مکیدن ارزش از درون ارزش است. مثلاً وقتی صحبت از آن می شود که ارزش "مشتقات" (یکی از محصولات مالی در بازارهای مالی) جهان ۵۰ تریلیون است؛ به معنی آن است که مردم جهان به حساب ارزشی که پیشاپیش تولید کرده اند، این مقدار تولید را بدهکارند. یعنی حلقه هایی از "مشتقات" مثل انگل به ارزش تولید شده آویزانند و با حساب (یا گمان) اینکه در آینده از درون ارزش پیشاپیش تولید شده، ارزش بیشتری تولید خواهد شد یا نه از آن تغذیه می کنند. برای تجسم بهتر گرایش این ابزارهای مالی مثالی می زنیم: این ابزارها، یک لیتر شیر تولید شده را به اندازه ۱۰۰ لیتر شیر می بینند! معنایش این است که فرض می کنند مردم دنیا در حال تولید این ۱۰۰ لیتر مجازی اند. در حالیکه این مقدار شیر نه در حال تولید است و نه قرار است تولید شود. اما این حلقه ها باید طوری عمل کنند که گوئی چنین است. در نتیجه، این مقدار ارزش تولید شده (یک لیتر شیر) باید به خودش این طور نگاه کند که گوئی ۱۰۰ لیتر است. به این معنا، ساختارهای مالی مدارهای تولید را ملتهب می کنند. نتیجه ی عملی این دینامیک را می توان در فاجعه ی اضافه کردن ملامین به شیرخشک در صنایع لبنیات چین دید (۳). نابودی سهل و آسان صدها میلیون دهقان آسیائی و آفریقائی زیر بار وام های گوناگون و بیکار، خشکیدن پس اندازهای ده ها میلیون کارگر و کارمند در آمریکا، سرعت هولناک نابودی محیط زیست کره زمین؛ همه تحت فشارهای سرمایه داری برای مکیدن سود بیشتر رخ می دهد.

بحران کنونی سرمایه داری، از کارکرد ذاتی آن برخاسته است. تبیین هایی که معتقدند این بحران مربوط به بحران ساختارهای مالی آمریکا یا اشتباه تصمیم گیران اقتصادی آمریکا در رابطه با وام های مسکن "ساب پرایم"؛ یا نتیجه ی سیاست های نئولیبرالی اتخاذ شده از سوی بریتانیا و آمریکا در دوران تاجر و ریگان است، در واقع نمی خواهند یا نمی توانند اصول اساسی سرمایه داری که در حقیقت منبع این بحران و فجاجات انسانی ناشی از آن است، زیر سوال ببرند. آنان به قوانین عمومی کارکرد سرمایه داری نمی نگرند و امیدوارند راه حل هایی در چارچوب سرمایه داری پیدا شده و تضادهای سرمایه داری و اثرات مخرب و جنایت بار آن را تعدیل یا حل کند. آنان مایلند مبارزه با سرمایه داری را به مبارزه با "نئولیبرالیسم" و "مبارزه با حرص و آز وال استریت" تقلیل دهند و راه حل هایی مانند "بازگشت به دولت رفاه" و "سرمایه داری دولتی" را موعظه می کنند. اما این ناممکن است. این بحران، بار دیگر بطور تکان دهنده و بیدار کننده ای به بشریت اعلام کرد که تکلیف نه اصلاح سرمایه داری بلکه خلاص شدن از شر این نظام است که در فراز و فرودش اکثریت مردم جهان را قربانی می کند. نظام سرمایه داری با اجتماعی کردن بیسابقه ی تولید و ایجاد وفور،

که این ارزش اضافه ی تجمع یافته را به نقاط و بخش های استراتژیک "تزریق" کند. به عبارت دیگر، به گونه ای آن را بکار گیرد که موجب بالا رفتن نرخ سود کلی بلوک های بزرگ سرمایه (و نه سرمایه های مجزا) شده و به اجرای قاطعانه ی تصمیم گیری های مهم کمک کند. سرمایه مالی و فعالیت های آن برای تضمین حداکثر سودآوری سرمایه امپریالیستی، حیاتی است. اما از سوی دیگر، تضادهای انباشت سرمایه در عرصه مالی به هم گره می خورند و از طریق همین عرصه است که این تضادها با اثرات تکان دهنده به کل نظام منتقل می شوند. این روند را ریموند لوتا در فصل سوم کتاب "آمریکا در سرانجام" اینطور توضیح می دهد که: شبکه اعتباری، به سرمایه های خاص امکان می دهد که از ذخیره متمرکز ارزش اضافی استفاده کرده و با وجوهی بیش از آنچه دارند وارد پروسه انباشت شوند. این شبکه اعتباری واگرد سرمایه را سریع تر می کند. به این معنا که لازم نیست سرمایه دار تولید کننده منتظر بازپرداخت پولی کالاهای فروخته شده اش بنشیند تا دور نوین تولید را شروع کند. این موقعیت امکان رشد سریع تر نیروهای تولیدی را فراهم می کند. در عمل، یک زنجیر طولیل وام - قرض بوجود می آید که وابسته به سودآوری مستمر تولید است. هنگامی که بستانکاران برای بازپرداخت بدهی ها فشار می آورند، این زنجیر از هم می گسند. هر یک باید کالای خود را بفروشد تا بتواند بدهی خود را بپردازد. در این میان، تقاضا برای واسطه های بازپرداخت، بالا می گیرد، و دارایی های پولی حقیقی مزیت می یابند. از آنجا که هر سرمایه سعی در کاهش ضررهای خود دارد، مبارزه بر سر تقسیم ارزش اضافی به بهره، اجاره و سود واحد تولیدی شدید می شود. وقتی که به جای سرمایه گذاری واقعی، سرمایه ها بسوی بورس بازی هجوم می آورند، فشارهای مالی زیاد می شود. نظام اعتباری که در خدمت تسهیل توسعه و بازسازی بود اکنون بحران را عمومیت می بخشد. ورشکستگی سرمایه های مقروض و استهلاک دارائی های مالی و تضمین نامه های مالی، روبری مالی را به لرزه می اندازد. نهایتاً نرخ های بهره پائین تر که از دل بحران به ظهور می رسند، از فشار بر سرمایه های بقاء یافته می کاهند. بدین ترتیب، با راه افتادن تولید و برقرار شدن اعتماد بین وام دهندگان و وام گیرندگان، زنجیر پاره شده برقرار می شود.» (ریموند لوتا - آمریکا در سرانجام فصل ۳)

تقلیل این سوخت و ساز به "سیاست های نئولیبرالی" یا "هژمونی آمریکائی" (آنطور که ژرارد دومینیل می کند)، اقتصاد سیاسی بورژوائی است و در محدوده ی شکایت قدرت ها از یکدیگر می گنجد. بحران در بازارهای مالی جهان را با حرص و آز بانک داران و دلان سهام در آمریکا یا هر جای دیگر نیز نمی توان تبیین کرد. یا با این تحلیل که طبقات حاکمه آگاهانه می خواستند ثروتی را از فقرا به ثروتمندان منتقل کنند و غیره. این یک تبیین مرکانتالیستی است. حال آنکه ما دیگر در عصر سرمایه تجاری نیستیم. سوخت و ساز سرمایه داری چیز دیگری است. کتاب سرمایه مارکس با موشکافی شگفت انگیزی این سوخت و ساز را عریان کرده و توضیح می دهد و گوئی هم امروز نگاشته شده است.

بر خلاف عقیده ی ژرارد دومینیل، این بحران ناشی از تفوق امپریالیسم آمریکا بر نظم سرمایه داری جهانی و فرماندهی آن بر ارزش اضافه ای که در سطح جهان استخراج می شود نیز نیست. اگر اتحادیه ی اروپا هم این موقعیت را داشت، در سوخت و ساز سرمایه تفاوتی حاصل نمی شد. تفوق امپریالیسم آمریکا ضرورت عینی نظام سرمایه داری جهان بود. این تفوق برای امپریالیسم آمریکا، هم فایده داشت و هم مسئولیت. این مسئولیت، یعنی داشتن "فرماندهی" بر ارزش اضافه ای که در سراسر جهان استخراج می شود به معنای آن است که باید فعالانه آن را برای ارزش افزائی دوباره به کار برد و سودآورترین محیط را برای تحقق این امر تدارک ببیند (نه فقط برای سودآوری سرمایه های خود بلکه برای سودآوری سرمایه در کل)؛ در

و غیر چینی در محراب سود آن قربانی می شدند تا این کمپانی در میدان "بازی" بماند.

## واژه نامه

**گرایش نزولی نرخ سود:** پویای سرمایه مرتباً آن را به سوی افزایش نسبت "کار مرده" (ماشین آلات) به کار زنده (کارگر) در مدار تولید می راند. با هر چه بالا رفتن نسبت ماشین آلات و فن آوری نرخ سود انباشت سرمایه گرایش به افت پیدا می کند. سرمایه داران مختلف با هم دست به راه کارهای فن آورانه می زنند تا نرخ سود خود را تثبیت کرده یا افزایش دهند اما همان اهرم هائی که برای مقابله با گرایش نزولی نرخ سود استفاده می کنند در نهایت عاملی برای گرایش نزولی نرخ سود می شود. سرمایه هر بار باید با حجم بیشتری به کار افتد تا بتواند با این گرایش مقابله کند. اما اگر این حجم به اندازه ی کافی بزرگ نباشد قادر به بکار بست سرمایه با نرخ سود بالا نخواهد بود. عملیات سرمایه مالی یکی از اهرم های تعیین کننده ی سرمایه داری در عصر امپریالیسم برای مقابله با گرایش نزولی نرخ سود است.

**ارزش اضافه و انباشت سرمایه:** هدف و انگیزه ی تولید سرمایه داری تولید **ارزش اضافه** است و نه "ارزش مصرف". ارزش مصرف، به هر فرآورده ای که برای تامین نیازهای زندگی مفید باشد گفته می شود. در نظام سرمایه داری، اکثر فرآورده های تولیدی، کالا هستند. یعنی متعلق به کسانی بوده و در بازار مبادله می شوند. هر کالائی دارای ارزشی است که با مقدار زمان کار صرف شده برای تولید آن محاسبه می شود؛ البته نه هر مقدار زمان کاری بلکه آن مقدار زمان کاری که با سطح فن آوری های آن جامعه خوانائی داشته باشد. در اقتصاد سیاسی مارکسیستی به این زمان کار نسبی، "زمان کار اجتماعاً لازم" می گوئیم. زمانی که کارگران با صرف انرژی بدنی و ذهنی خود کالا ها (فرآورده های مفیدی که بازار سرمایه داری به آن به صورت کالا می نگرد) را تولید می کنند، در واقع "ارزش" تولید می کنند. مثلاً ارزشی به اندازه ی ۱۰ ساعت کار. سرمایه دار تمام این ارزش را تصاحب نمی کند. به کارگر مزد می پردازد. مزد کارگر باید (طبق قاعده) مساوی با هزینه های بازتولید حیات خود و فرزندانش باشد تا بتوان به کار ادامه دهد. فرض کنیم هزینه های بازتولید حیات خود و خانواده اش روزانه برابر با ۵ ساعت کار اجتماعاً لازم است. یعنی مواد غذایی، سرپناه، تحصیل، بهداشت و غیره ی کارگر و خانواده اش است بدستش برسد، شانس آورده است. آن ۵ ساعت دوم، ارزش اضافه است که سرمایه دار تصاحب می کند. می بینیم که راز پنهان در پشت استخراج ارزش اضافه توسط سرمایه دار، کار اضافه (کار بلاعوضی) است که به تملک سرمایه دار در می آید. همانطور که مارکس گفت، کارگر در بازار کار، در حقیقت کار خود را عرضه نمی کند بلکه استفاده موقت از خویش را به مثابه یک نیروی کار کننده عرضه می کند: نیروی کارش را. آن مقدار ارزش تولید شده توسط کارگران که بالاتر و بیشتر از هزینه مایحتاج زندگی شان است، ارزش اضافه است. انباشت سرمایه داری، انباشت ارزش اضافه و تبدیل دوباره ی ارزش اضافه به سرمایه (ابزار کار و استخدام نیروی کار بیشتر) برای اینکه ارزش اضافه ی گسترده تری تولید شود، است. هدف سرمایه دار تولید فرآورده های مفید به حال انسان نیست. بلکه تولید ارزش اضافه ی بیشتر است. هدف سرمایه دار، ایجاد اشتغال نیست. در سرمایه داری نیروی کار کارگر تنها در صورتی بطور اجتماعی مفید و قابل بکار گیری است که توانائی تولید ارزش اضافه ی مطابق با الزامات سودآوری را داشته باشد. نیروی کار بر طبق قانون ارزش تخصیص یافته و به آن دستمزد تعلق می گیرد. هدف سرمایه دار رشد تکنولوژی نیست. کارائی و پیشرفت فنی بر حسب خدمتی که به سودآوری می کند سنجیده می شود. مفید بودن یک واحد تولیدی نه بر حسب تولید فرآورده های مفید، ایجاد اشتغال و رشد فن آوری بلکه بر حسب نرخ سود متوسط در جامعه و جهان سنجیده می شود. سرمایه داری یعنی نظام قانون ارزش. تولید ارزش اضافه به انتخاب یا اراده شخص بستگی ندارد بلکه یک ضرورت ذاتی سرمایه است. در نظام سرمایه داری، تولید ارزش و سود، نقطه ی آغاز و پایان تولید اجتماعی است. این

زمینه های گذر بشر به یک نظام اجتماعی برتر یعنی نظام اجتماعی کمونیستی را فراهم کرده است. همین ضرورت و امکان، انجام انقلاب کمونیستی در سراسر جهان و رهائی بشریت را تبدیل به تکلیف اصلی پرولتاریا کرده است.

## توضیحات

ژرارد دومینیل، اقتصاد دان و پژوهشگر "مرکز ملی پژوهش های علمی" در فرانسه است. وی همراه با دومینیک لوی مقاله ای در شماره اوت ۲۰۰۸ نشریه لوموند دیپلماتیک با عنوان "مسیر غیر قابل دوام مالی" نگاشته است.

۱- مقررات زدائی: سیاست های مقررات زدائی که از دهه ی ۱۹۸۰ به بعد از سوی دولت ها برای تسهیل خصوصی سازی ها و ورود و خروج سرمایه ها به کشورها و عرصه های مختلف اتخاذ شد. برداشتن تعرفه های گمرکی، محدودیت های مالیاتی، خصوصی کردن عملیات بزرگ دولتی، خرید و فروش زمین؛ لغو یا "منعطف" کردن محدودیت های استخدام و اخراج کارگران و کارکنان و غیره در این زمره اند. در واقع سیاستی بود برای وسیع تر و عمیق تر کردن نفوذ انحصارات بر اقتصاد. اما اگر به تاریخ سیاست های مقررات گذاری نگاه کنیم می بینیم که آنهم برای همین هدف یعنی کمک به شکل گیری انحصارات و گسترش نفوذ آنها بوده است!

۲- قرار داد برتون وودز در سال ۱۹۴۴ میان کشورهای امپریالیستی خطوط کلی یک نظام پولی بین المللی را ترسیم کردند. دلار به عنوان ذخیره پولی جهان و محک ارز های گوناگون تعیین شد. تا پیش از آن طلا این نقش را ایفا می کرد. برتون وودز دلار و طلا را به یکدیگر متصل کرد و دلار را محک سنجش ارزهای دیگر کرد. تشکیل بانک جهانی و صندوق بین المللی پول نیز در این اجلاس تصمیم گیری شد. مقام دلار و ایجاد بانک جهانی و صندوق بین المللی اهرم های اعمال فرماندهی آمریکا بر اقتصاد جهان بود. آقای جان مینارد کینز معروف در این اجلاس نماینده ی بریتانیا بود. اما در اوایل دهه ۱۹۷۰ دلار بشدت بی ثبات شد و نظام جهانی مجبور شد حلقه ی اتصال میان طلا و دلار را بردارد.

۳- ملامین در شیر: در اواسط سال ۲۰۰۸ اخبار مربوط به مخلوط کردن ملامین با شیر بچه توسط کمپانی های لبنیات در چین، به سر تیترو روزنامه های غرب تبدیل شد. دولت سرمایه داری چین که جمعیت خود را در بازار جهانی به عنوان نیروی کار ارزان به حراج می گذارد، سعی کرد این جنایت را به گردن بنگاه های محلی که شیر را از دهقانان جمع آوری کرده و به کارخانه ها تحویل می دهند بیندازد. اما محرک واقعی و اصلی این جنایات و جنایات مشابه که هرگز کشف نمی شوند، قوای محرکه ی نظام سرمایه داری است که با فشار و اجبار باید حداکثر سود را از عملیات اقتصادی خود در اقصی نقاط جهان استخراج کند. قیمت شیر و دیگر مواد غذایی اولیه در چین و اروپا و نقاط دیگر جهان توسط دولت ها کنترل می شود. هزینه های تولید شیر در چین زیر فشار بالا رفتن قیمت نهاده های کشاورزی در بازار جهانی، مرتباً در حال افزایش بود اما دولت بشدت مانع از افزایش قیمت شیر بود. هدف اصلی دولت پائین نگاه داشتن هزینه کارگران است. زیرا کارگر ارزان بزرگترین "امتیاز" چین در بازار جهانی سرمایه داری است. برای ماندن در بازار جهانی، تولید کنندگان شیر آن را با آب رقیق کرده و برای پنهان کردن مسئله به شیر رقیق شده ملامین اضافه می کردند. ملامین ماده ی سمی و سرطان زاست که بدن انسان بالغ هم تاب تحمل آن را ندارد و در کودکان موجب از کار افتادن کلیه ها می شود. بسیاری از کمپانی های لبنیات بین المللی سهمی در صنایع لبنیات چین دارند اما با افشا شدن این جنایت همه به "کی بود کی بود" روی آوردند. کمپانی سانلو که در این ماجرا بدنام شد یک کمپانی چینی و زلاند نوئی است. موفقیت سانلو زیانزد بوده و محصولات آن به "محصولات پابرهنه ها" معروف بود. شیر خشک بچه ی این شرکت یکی از ارزان ترین شیر خشک ها بود. حال راز موفقیت و سودآوری این کمپانی در بازار لبنیات جهان آشکار شده است. کودکان کارگران چینی

منطق به رقابت های نابود کننده میان سرمایه های مختلف و به بحران های مهلک پا می دهد.

**بحران انباشت:** به معنای آن است که سرمایه قادر به انباشت با نرخ سود بالا نیست.

**سرمایه:** «سرمایه، ارزشی است که ارزش اضافه تولید می کند. سرمایه، هم یک رابطه ی اجتماعی است و هم روندی که جوهرش عبارتست از سلطه ی منافی مغایر و متخاصم بر نیروی کار؛ رابطه اجتماعی و روندی است که دینامیسم درونی اش بازتولید و گسترش پیوسته خویش است.» (آمریکا در سراسیمه - ریموند لوتا - فصل ۲)

**سرمایه مالی:** سرمایه مالی یکی از وجوه جدید سرمایه داری است که در عصر امپریالیسم به ظهور رسید. سرمایه مالی، از حیطه های مستقیم تولید ارزش اضافه جداست اما به مثابه راس سرمایه، استخراج ارزش اضافه را در همه حیطه های مهم و در سطح بین المللی کنترل کرده و دارای اهرم های تمرکز بخشی به این ارزش های تولید شده است. مشغله ی اصلی سرمایه مالی تمرکز بخشیدن به ارزش اضافه هائی که در حیطه های گوناگون تولید می شود؛ ادغام و تبدیل آن به سرمایه هائی با حجم بالا و سیال که می تواند بطور موثر و با کارائی بالا به عرصه هائی که «استراتژیک» محسوب می شوند، برای بالا بردن سودآوری کل سرمایه و از میدان به در کردن رقبای مالی دیگر تزریق کند.

## سرمایه مالی و نقش آن در انباشت سرمایه در عصر امپریالیسم

می نمایند، که آنها را قادر می کند با استفاده از موقعیتشان، یا بر پایه توافقات انحصاری، رقابت را محدود کرده و سودی بیش از حد میانگین کسب کنند (سود اضافه یا انحصاری). رقابت آزاد و اجبار برای کاهش هزینه ها دیگر مانند دوره ماقبل انحصار، اعمال نفوذ نمی کنند. در چهار چوب محدوده های مشخص، ائتلافات سرمایه مالی می توانند بازده تولیدی و نیز قیمتها را ثابت نگاه دارند و از این طریق، به نسبت حجم سرمایه هایشان، سهم خود از بازار و سودهای کلان را حفظ کنند. با در نظر گرفتن اینکه اقدامات هر سرمایه دار مالی بزرگ بر سطح تام قیمتها تاثیر می گذارد و با توجه به اینکه هر یک از آنان در مقابل به هم خوردن وضع عکس العمل مشابه از خود بروز می دهند، انحصار تلاش می کند که رقابت افسار گسیخته را که به کاهش سودها منتهی می شود، به حداقل برساند. بنابراین، انحصار تلاش می کند تولید و مبادله را معقول کند، درآمدها را با ثبات کند و خویش را در مقابل نوسان های دوره ای، مصون کند.

اما امپریالیسم نمی تواند خود را از اساس تولید کالایی خویش - یعنی سلول تولید سرمایه داری - و رقابت رها کند. امپریالیسم هر اندازه رشد کند، هر اندازه تولید (و مکانیسم های تجدید سازماندهی سرمایه) اجتماعی شود، اما، نمی تواند از قوه جبر آناژشی که سرمایه های مجزا (یا ائتلاف سرمایه های مجزا) را بر اساس استثمار کار دستمزدی، به برخوردی آنتاگونیستی می کشاند، خلاصی یابد. لنین نوشت: «در واقع، امپریالیسم سرمایه داری را از سرتا پا متحول نمی کند و نمی تواند این کار را بکند. امپریالیسم تضادهای سرمایه داری را پیچیده کرده و شدت می بخشد: انحصار را با رقابت آزاد "گره" می زند اما نمی تواند از مبادله، بازار، رقابت، بحران و غیره خود را خلاصی بخشد. امپریالیسم، سرمایه داری در حال احتضار است؛ سرمایه داری که در حال مرگ است ولی نمرده است. خصوصیت اساسی امپریالیسم، صرفا وجود انحصارات نیست بلکه وجود انحصارات همراه با مبادله، بازار، رقابت، بحران و غیره است. در حقیقت، ترکیب این اصول آنتاگونیستی (یعنی رقابت و انحصار) است که جوهر امپریالیسم را تشکیل میدهد، و همین است که زمینه ها را برای سقوط نهایی - انقلاب سوسیالیستی - فراهم می کند.» (۱۰۹)

رقابتی که لنین بدان اشاره دارد، عمدتا در میان بخش غیر انحصاری یا بین بخشهای انحصاری و غیر انحصاری نیست بلکه در میان بلوکهای عظیم سرمایه های امپریالیستی شده است. تضاد بین انحصار و رقابت بیان قدرتمندی از تضاد سازماندهی/هرج و مرج (ارگانیزاسیون / آناژشی) است. انحصار نمی تواند بر قوانین درونی سرمایه چیره شود؛ در واقع با ایجاد تغییر در آنها زمینه هرج و مرج (آناژشی) حادثتری را در سطوح بالاتر فراهم می کند.

متن زیر فصل پنجم از کتاب "آمریکا در سراسیمه" به قلم ریموند لوتا، اقتصاد دان مائوئیست است. این کتاب در سال ۱۹۸۴ منتشر شد و به اعتقاد ما گامی تکاملی در شناخت اقتصاد سیاسی مارکسیستی در زمینه تبیین امپریالیسم، در ادامه ی اثر لنین در این زمینه، است. عنوان مقاله از ماست.

### آمریکا در سراسیمه - فصل ۵

ویژگی انباشت امپریالیستی متمرکز در ساخت و عملکرد سرمایه مالی است. این مفهوم، هم به یک لایه از بورژوازی اشاره دارد و هم به یک شیوه فعالیت مشخص. (۱۰۷) لنین بر روی دو رخداد که پایه ظهور سرمایه مالی در اواخر قرن نوزدهم بودند تاکید نمود: انحصاری شدن بانکداری و صنعت، و امتزاج (یا ادغام) بانکداری با سرمایه صنعتی.

به علت حجم و پیچیدگی فزاینده تولید، مولفه و متمرکز نمودن سرمایه جهت پیشبرد انباشت، ضروری شد. بانکها از طریق بسیج ذخایر عظیم سرمایه پولی و تامین اعتباراتی که موسسات بزرگ به آنها وابسته بودند، نقش مهمی را در این روند ایفاء کردند. حلقه های پیوند میان سرمایه های مجزا افزایش یافت، انباشت سرریعا شتاب گرفت، و به همراه اینها انحصار و تمرکز بیش از پیش بوجود آمد. بانکها سهم مهمی در بنگاهها یافتند. مثلا مقادیر معتنابهی از اعتباراتشان بمتابسه سرمایه ثابت برای دوره های طولانی، در قید این بنگاهها می ماند؛ از این رو تلاش نمودند که این سرمایه گذاری ها را با ایجاد کارتل ها و تراست ها حفاظت نمایند. اما این کار مستلزم تزریقات مالی عظیم تر بود؛ چیزی که به نوبه خود بر سیستم بانکداری تاثیر گذارد و تمرکز و حتی پیوندهای نزدیکتر بین صنعت و بانکداری را تشویق نمود. هم زمان، انحصارات صنعتی نیز در فعالیت های بانکی نفوذ نموده و این روند را از جانب دیگر تکرار کردند. لنین گفت: «سرمایه مالی، عبارتست از امتزاج سرمایه بانکی چند بانک انحصاری بسیار بزرگ با سرمایه ائتلاف های انحصاری صاحبان صنایع ...» (۱۰۸) بر اساس این انحصار و امتزاج، برخی سرمایه ها که در موقعیت استراتژیک قرار دارند می توانند بر مقادیر هنگفتی از سرمایه، سرمایه گذاری شده حاکم شوند و بدین ترتیب بر کل روند تولیدی اعمال کنترل کنند.

انحصار بدین معنی نیست که یک سرمایه به معنای واقعی کلمه سرمایه های دیگر را از میدان بدر نموده است. بلکه صرفا نشانه آن می باشد که یک بخش کافی از کل سرمایه و تولید در هر شاخه یا بخش معین، تحت کنترل چند بنگاه بزرگ در آمده است. و نیز اینکه این بنگاهها بر عرضه، مراحل مختلف تولید و کانال های بازار اعمال کنترل

در بلوک شوروی (سابق-مترجم) گروه‌ها در سطح ساختارهای حزبی و دولتی قرار دارند و در آنها تنیده شده‌اند -- مثلاً وزارتخانه‌ها، بانک‌های دولتی و غیره.

ترکیب واقعی گروه‌های مالی ممکن است مبهم بوده و شبکه درونی شان سردرگم باشد؛ به علاوه آنها در یکدیگر نفوذ می‌کنند (چند گروه مالی می‌توانند حتی در یک کورپوراسیون صنعتی بزرگ نمایندگی داشته باشند). اما گروه‌های مالی متمایز به طور واقعی وجود دارند. سرمایه مالی به حیطه‌هایی تقسیم می‌شود که هر یک از آن حیطه‌ها پایه در منافع مالکیتی معین دارند. آنها بلوک‌هایی از سرمایه متحد هستند: آنها مجمع الکوآب هماهنگی متشکل از بنگاه‌ها (و همچنین سرمایه‌گذاری‌ها و منافع) هستند که هر یک بطور مستقل اداره می‌شوند اما همه توسط فرماندهی واحد کنترل شده و بر مبنای استراتژی گروهی عمل می‌کنند (این استراتژی از جمله شامل تعیین ساختارهای سود، مکانیسم‌های قیمت، و کانال‌های عرضه برای بنگاه‌های این مجموعه است). (۱۱۱) گروه مالی، بیان نهادی خاص انحصار است که هم درجه فوق‌العاده‌ای از اجتماعی شدن نیروهای تولیدی را نشان می‌دهد و هم نمایانگر انگلی بودن امپریالیسم است.

تحت حاکمیت سرمایه مالی، تعدیلی در گرایش به سوی برقراری سود میانگین در سراسر سیستم، رخ می‌دهد. این تعدیل از یک سو، توسط مقیاس عظیم تولید صورت می‌گیرد که مانعی است در مقابل ورود سریع و خروج سریع سرمایه از عرصه‌های مختلف سرمایه‌گذاری (ورود به عرصه‌های سرمایه‌گذاری با سودآوری بالا و خروج از عرصه‌های سرمایه‌گذاری با سودآوری پایین. از سوی دیگر -- و مهمتر از اولی -- این تعدیل توسط موانع و محدودیت‌هایی که خود انحصار بر سر راه حرکت آزادانه سرمایه ایجاد می‌کند، صورت می‌گیرد. سرمایه کماکان به نقل مکان خود از سرمایه‌گذاری با سود نازل به عرصه‌های سرمایه‌گذاری با سود بالا ادامه می‌دهد؛ اما در چارچوبی معین. این امر منجر به شکل‌گیری سودهای انحصاری (یا اضافه) می‌شود که در سطح بنگاه صنعتی به اندازه سطح گروه مالی، نه تشکیل می‌شود و نه کنترل شده و به کار گرفته می‌شود. (۱۱۲)

محور عملکرد سرمایه مالی را جدایی شدید مالکیت سرمایه از مدیریت مستقیم آن تشکیل می‌دهد به نحویکه بنگاه‌ها، شاخه‌های تولیدی، و کشورهای مشخص تابع اوامر آن هستند. لنین نوشت: «خصلت سرمایه‌داری بطور عام آنست که مالکیت سرمایه از کاربری آن در تولید جدا می‌شود؛ سرمایه پولی از سرمایه صنعتی یا مولد جدا می‌شود؛ استقراض دهنده‌ای که کاملاً بر درآمد بدست آمده از سرمایه پولی اتکاء دارد از صاحب بنگاه و کلیه کسانی که مستقیماً با مدیریت سرمایه در رابطه‌اند جدا می‌شود. امپریالیسم یا سلطه سرمایه مالی، عالیت‌ترین مرحله سرمایه‌داریست و در این مرحله این جدایی ابعاد گسترده‌ای بخود می‌گیرد. تفوق سرمایه مالی بر کلیه اشکال دیگر سرمایه به معنای حاکمیت استقراض دهنده و الیگارش‌ی مالی است؛ یعنی برتری عده قلیلی دولت‌های به لحاظ مالی "قدرتمند" بر دیگران.» (۱۱۳)

مدارها و عرصه‌های خاص انباشت، نه طبق نیازهای درونی هر یک بلکه به عنوان بخشی ازمنطق جهانی، در خدمت حداکثر سازی سود جهانی، توسعه می‌یابند یا می‌خشکنند. اما، این جدایی سرمایه مالی از به کار گیری سرمایه در تولید، مطلق نیست. گروه‌های مالی از نظر اقتصادی و سیاسی به مقابله با یکدیگر برمی‌خیزند. همانگونه که تاکید کردیم، آنها بر اساس اتحادیه‌های واحدهای عظیم سرمایه برپا شده‌اند و حیات و توسعه موفقیت آمیز آنها نهایتاً به سودآوری این

در اواخر قرن نوزدهم، فرایندی که اشکال مجزای مالکیت سرمایه‌داری را به اشکال کلکتیو(جمع‌ی) سرمایه‌داری کرده و موجب تفوق کمپانیهای شرکت سهامی و اشکال جنینی مالکیت سرمایه‌داری دولتی شده بود؛ تبدیل به یک فرآیند انحصارگری (مونوپولیزاسیون) شد. به همراه این مسئله و بعنوان بیان آن، قشری از بورژوازی (یک الیگارش‌ی) که از سرمایه داران مالی مجزا و در عین حال در پیوند با یکدیگر بوجود آمده بود، موقعیت برتر را کسب نمود. بر پایه تولید وسیعاً اجتماعی شده یک نوع جدید از انحصار سربلند کرد.

سرمایه مالی، همان سرمایه پولی نیست و مدار نوین یا مجزایی از سرمایه را نیز نمایندگی نمی‌کند. سرمایه مالی از طریق سرمایه بانکی، تجاری و صنعتی عمل می‌کند که به شکل انحصار سامان یافته و ادغام می‌شوند. سرمایه مالی را به لحاظ نهادی نیز نمی‌توان به یک بانک یا کورپوراسیون تقلیل داد -- اگر چه در برگیرنده اعمال مالی ویژه خود نیز هست. مسئله اینهم نیست که بانکها کمپانی‌ها را کنترل می‌کنند یا بالعکس. سرمایه مالی سراسر کورپوراسیونها، شرکتهای صنعتی و بانکها را (که هر کدام به نحو روز افزونی خصوصیات دیگری را جذب می‌کنند) در می‌نوردد و آنها را پیوند می‌دهد. امثال بانک چیس مانهاتان و کمپانی جنرال موتورز واحدهای سازمانی هستند که سرمایه مالی در آنها نهفته بوده و تجسم یافته است و از طریق آنها فعالیت می‌کند. آنچه که از این شبکه انحصاری بهم بافته حاصل می‌شود لایه‌ای از بورژوازی است که در برگیرنده سرمایه دارانی است که عمدتاً، نه صاحبان صنایع هستند و نه صاحبان بانکها و کسانی نیستند که افق‌ها و وابستگی‌هایشان توسط یک شرکت یا صنعت خاص تعریف شده و یا به آن محدود می‌شود. در واقع، آنها از این که در چنین موقعیتی قرار گیرند گریزانند اما دارای "مناطق پایگاهی" فعالیت هستند: پایگاه ملی خود، نفوذ در کشورهای تحت سلطه خاص، صنایع و بانکهای خاصی در هر کشور معین.

این سرمایه داران مالی عمدتاً طبق منطق سرمایه‌گذاران کلاسیک عمل نمی‌کنند: که مثلاً، چگونه اتومبیل ارزان تر تولید کنند و یا یک بانک را با کارائی بالاتری اداره نمایند. اگر چه عملکرد سرمایه مالی نهایتاً ریشه در ایجاد ارزش اضافی در تولید دارد اما فعالیتش عمدتاً بر محور مناسبات و تصمیمات مالی می‌چرخد: برای کدام بنگاه‌ها، صنایع یا حتی کشورها سرمایه و پشتوانه فراهم می‌کند تا بتواند کنترل مالی خود را بر آنها افزایش داده و کنترل رقبا را تضعیف نماید. این شاخه شاخه کردن و به شکل قلاب دوزی درهم بافتن، دارای مفهوم مهمی است: به حداکثر رساندن سود دیگر در سطح بنگاه تعیین نمی‌شود و لزوماً هدف هر بنگاه نیست. بنگاه که از نظر حقوقی خود مختار است دیگر مرکز تصمیم‌گیری‌های تعیین‌کننده نیست. البته کماکان عرصه انباشت باقی می‌ماند و در اینجاست که سرمایه بشکل سرمایه مولد به کار گرفته می‌شود. لیکن بنگاه یا شرکت، عالیت‌ترین واحد تملک نیست. بنگاه‌ها و شرکت‌ها در آن واحد هم مهره شطرنج هستند و هم در عرصه‌ای بزرگتر که فشارهای سودآوری عمل می‌کنند، میدان‌های نبردند. ارزش اضافی، نهایتاً، در سطح گروه مالی تصاحب می‌شود. این به معنای آن است که در نهایت، گروه مالی کنترل‌کننده بسیج و آرایش قشون سرمایه است.

گروه مالی یک مقوله مهم در اقتصاد سیاسی مارکسیستی -- لنینیستی در زمینه انباشت امپریالیستی است. این گروه‌ها در بلوک غرب به چه شکل هستند؟ آنها به طور سست بهم بافته شده‌اند و به لحاظ حقوقی مجتمع‌های بانکی صنعتی خصوصی هستند که مقرهای فرماندهی شان نهادهای بانکی عمده یا کورپوراسیون‌های صنعتی مهم است -- که در هر کشور خاص یکی از آنها می‌تواند مهم تر و یا استراتژیک تر باشد. (۱۱۰)

در تقابل با این درک، بسیاری تحلیل‌های مارکسیستی (در واقع رویزیونیستی) معاصر، به ویژه آنها که از درون کشورهای بلوک غرب صادر میشوند، انگلی بودن سرمایه مالی را بمثابة سرطانی در بدن سرمایه داری می بینند که مانع عملکرد صحیح آن می شود نه اینکه سرمایه مالی بخش بالائی و رهبری کننده ساختار سرمایه در کشورهای امپریالیستی است و در واقع تجسم نهادینه، شیوه موجودیت امپریالیسم است. این تحلیل ها سرمایه مالی را با توطئه خبیثانه، با شیردوشی و کلاه برداری ناشی از عداوت و آز یا بی توجهی و بی تفاوتی مساوی فرض میکنند. لب کلامشان این است که مشتری سرمایه داران مالی، مزرعه داران کوچک، سبزی فروش های سرکوجه، و حتی کارخانه های فولادسازی را می چابند؛ و اقتصادی را که در شرایط دیگری میتواند یک اقتصاد سالم (یا یک بخش بالنده و سالم اقتصاد) باشد، نابود میکنند. (۱۱۶)

در حقیقت، سرمایه مالی محصول عینی موانع و تضادهای سرمایه و در جواب به آنهاست. اما در دراز مدت همان تضادها را حدت بخشیده و در چارچوب تقسیم سیاسی خاص جهان، موانع جدیدی را بر سر راه سرمایه ایجاد میکند. این پویا (دینامیک) و ضرورت که از حرکت ناموزون و پر هرج و مرج سرمایه مشتق می شود، از جمله منتهی می شود به پاره پاره کردن و "بلعیدن" برخی از بخش های تولیدی.

اگر چه از نقطه نظر تاریخی، سرمایه داری "رقابتی" به ویژه از زمانی که به یک نظام حاکم تبدیل شد هرگز در شکل "ناب" وجود نداشت اما در مرحله ماقبل انحصاری سرمایه داری، رقابت گرایش بدان داشت که رفتارهای غریب یا امتیازات سرمایه های خاص را تقلیل دهد. یعنی اینکه، هیچ سرمایه ای نمی توانست بطور اساسی خود را به پیش کشیده و پیشتاز بماند، مگر از طریق تقلیل هزینه ها و ایجاد تحول بنیادی در روند تولیدی. و تازه، با در نظر گرفتن راحتی نسبی ورود و خروج از شاخه های خاص تولید، این امتیازات معمولاً گذرا بودند. از آنجا که در اکثر صنایع، بزرگی بنگاه ها هنوز از نقطه عطفی که کنترل بازار را به عده ای چند اعطا کند نرسیده بود و هیچ سرمایه مجزا (یا ائتلافی از سرمایه ها) نمی توانست بهیچ وجه اساسی، سرنوشت دیگران را تعیین نماید مگر از طریق ایجاد تحول در شرایط اجتماعی تولید و در عمل برقرار کردن معیارهای نوین تولیدی. اما وقتی، سرمایه نمو یافت و در صورت بندی ها و بلوک های انحصاری عظیم وحدت یافت؛ همین واحدها و استراتژی های آنها تاثیراتی ماورای این محدوده داشتند. انحصار به اعمال سلطه و کنترل منجر می گردد و به آن نیاز دارد، قیمت گذاری و فینانس انحصاری به مکانیسم های پیشرفت و تابع سازی دیگری بجز تقلیل هزینه و پیشرفت های تکنیکی میدان عمل می دهد. (۱۱۷) در این شیوه انباشت، روابط قدرت دارای نقشی مرکزی بوده و نفوذ عمیقی بر انباشت دارد.

معدالک، سرمایه مالی هر چقدر هم که دارای تحرک و انعطاف پذیری بوده و از حیثه تولید بدور باشد، کماکان در تولید واقعی ارزش و استثمار کار مزدی پایه دارد و در غبار عرش غوطه نمی خورد. اگر چه سرمایه مالی عمدتاً در قلمرو سرمایه پولی عمل می کند اما ابتدا و انتهای انباشت همچنان سرمایه تولیدی بوده و مشغله سرمایه مالی باید قبل از هر چیز و برتر از هر چیز سود آوری سرمایه تولیدی باشد. سرمایه مالی چیزی در خود نیست بلکه از ساختار واقعی سرمایه سربلند می کند و بر آن اتکا دارد. در عین حال، در واکنش بر این ساختار تاثیر می گذارد. لیکن، سرمایه مالی خود بیان آناارشی میان مجموعه های عظیم بهم تنیده سرمایه بوده و نمی تواند خصلت "توسعه بیاب یا بمیر" سرمایه را خنثی نماید. به علاوه، سرمایه مالی در حالیکه برجسته ترین و سرکرده ترین عنصر روند باز تولید سرمایه در

سرمایه مالی به صرف انحصار بر ابزار تولید و فینانس، و تداخل سرمایه های بانکی، صنعتی و تجاری، قادر است از عرصه های گوناگون انباشت؛ از جنبه های مختلف مدار سرمایه و در مراحل مختلف این سیکل؛ ارزش اضافی استخراج کند. سرمایه مالی واحدهای اقتصادی مجزا و پراکنده را تبدیل به خراجگزاران و مجاری خود می کند. سرمایه مالی نقش ویژه ای در انباشت ایفا می کند. مشغله ی درجه اول سرمایه مالی ایجاد تمرکز مالی (فاینانشال سنترالیزیشن): جذب ارزش اضافی از منابع گوناگون و ادغام و تبدیل آن به سرمایه ای شدیداً متمرکز و سیال که می تواند به سرعت از جایی به جای دیگر منتقل شده و با انعطاف زیاد به کار انداخته شود. بنابراین روند انباشت در برگیرنده سلسله مراتبی از استخراج ارزش در اشکال مختلف است: در شکل مطالبات هزینه ای مالی، بازپرداخت سود سهام، حق امتیازات تکنولوژیکی، قیمت های انتقالی بین المللی، و دیگر اشکال قیمت گذاری و خراج ستانی های انحصاری. آنچه در اینجا درگیر است، عبارتست از دیالکتیک بیرون کشیدن سرمایه از مدارهای شدیداً پیچیده و تو در تو، متمرکز کردن آن و پمپ مجدد آن به درون مدارهای پیچیده و تو در تو. این کار عموماً از طریق کنترل یک بخش کوچک اما استراتژیک از هر بنگاه و یا عملیات انجام می گیرد.

لنین شرح موجزی از نیروهای شکل دهنده سرمایه مالی و خصلت ویژه آن داد: «در مرحله معینی از تکامل مبادله و رشد تولید بزرگ که در اواخر قرن (۱۹) رخ داد، مبادله به حدى سرمایه و روابط اقتصادی را بین المللی کرد و تولید بزرگ چنان وسعتی یافت که به تدریج انحصار جای رقابت آزاد را گرفت. به جای بنگاه هائی که "آزادانه" با یکدیگر رقابت می کردند، اتحادیه های انحصاری بنگاه ها و تراست ها، تبدیل به نمونه های متعارف شدند--هم در داخل کشورها و هم در روابط میان کشورها. سرمایه مالی به عنوان ارباب متعارف در سطح جهان تفوق یافت؛ این سرمایه دارای تحرک و انعطاف پذیری ویژه است؛ به طور ویژه ای در سطح ملی و بین المللی در هم تنیده شده است و بطور ویژه ای غیر شخصی بوده و از عرصه تولید جداست، و قابلیت تراکم ویژه ای دارد. (۱۱۵)

تحرک و انعطاف پذیری ویژه سرمایه مالی، در هم تنیدگی و جدایش از تولید، صرفاعوامل تردستی نیستند. بلکه بیانگر چیزی اساسی در مورد ماهیت انباشت امپریالیستی می باشند. عملیات مالی و فرایند تمرکز یابی مالی، ابزار ضروری جهت حفظ نرخ انباشت های رضایتبخش برای مجموعه های عظیم سرمایه های شدت بین المللی شده است. توانایی در تزریق سرمایه پولی بدرون بخشهای خاص و یا مکیدن از آن بخشها؛ با کارائی غریب یکی را ساختن و دیگری را فرو ریختن؛ فراهم کردن سوبسید برای ورود به یک بازار ملی یا جبران ضررهای آن توسط سود در بازاری دیگر-- همه این ها برای مقابله با گرایشات سرمایه به سوی بحران و نزول سود آوری (گرایشاتی که با حرکت روبجولوی انباشت شدت می یابد) اساسی هستند. بطور خاص تر، سرمایه داری در این مرحله صرفاً می تواند از طریق جهش های عظیم تر در تراکم یابی و تمرکز یابی، عمل کند. در واقع با توجه به سطح بالای اجتماعی شدن نیروهای تولیدی باید گفت که در چارچوب مالکیت خصوصی و در غیاب یک گسست کامل و انقلابی، فقط سرمایه مالی می تواند اقتصاد کشورهای امپریالیستی و کشورهای تحت ستم را سازماندهی و رهبری کند) البته دومی را به شیوه ای کیفی متفاوت از اقتصاد سرزمین امپریالیستی اش). سرمایه مالی از طریق راندن سرمایه به درون عرصه های سودآور و بوجود آوردن سطوح عالیتری از ادغام، روند انباشت را به پیش می راند. اما همین عملکرد نهایتاً در ابعاد المللی اش، به ضد خود تبدیل شده و خودش را تضعیف می کند.

verbeek ارائه شده است: "سرمایه مالی و بحران در انگلستان" در "در سرمایه و طبقه" شماره ۱۱ (تابستان ۱۹۸۰ صفحه ۱۰۳) ۱۱۲ - این بیانگر مکانیسمی است که ارزش اضافی توسط آن باز توزیع می شود. اهمیت سودهای انحصاری در جلد بعدی این اثر وسیعاً مورد بحث قرار خواهد گرفت. در عین حال، آنچه که باید در اینجا مورد تأیید قرار گیرد این است که دقیقاً به علت اینکه سرمایه تحت فرمان توسعه خودبخودی (و رقابت) سرمایه قرار دارد، روند برابر شدن روند مسلط است. سودهای انحصاری نه ثابت هستند و نه همیشگی، بلکه در واقع رو به سقوطند - نه به علت عملکرد رقابت آزاد کلاسیک، بلکه بخاطر مکانیسم های مربوط به بین المللی شدن سرمایه و رقابت امپریالیستی. در ملل تحت سلطه نابرابری های بخشی و بنگاهی که منعکس کننده تمایز بین سرمایه امپریالیستی و غیرامپریالیستی است. تا حد بسیار زیادی مرتبط است به اشکال ناموزونی مفرد که درون این کشورها، موجود است.

۱۱۳- امپریالیسم ... صفحه ۹۶ (لنین- کلیات آثار، جلد ۲۲، صفحات ۲۳۸-۲۳۹).

۱۱۴- مثلاً یک مقدار تعیین کننده و کنترل کننده از سهام سرمایه ممکن است فی الواقع درصد کوچکی از کل سهام باشد. از سوی دیگر هر گروه مالی مشخص ضرورتاً در همه بنگاه هایی که در آن سرمایه گذاری کرده است، سلطه ندارد. در بلوک قدرت های امپریالیستی به سرکردگی آمریکا ( و همینطور تاریخاً) گردش رسمی عناوین مالکیت، جزو لاینفکی از تحکیم آن مقدار تعیین کننده از کنترل بنگاه بوده است. در عین حال نه این مسئله و نه گستره واقعی اشتراک بانکهای خصوصی مسئله کنترل مالی، بویژه مصرف و بکارگیری سرمایه پولی و اعتبار را غیر ضروری می سازد. در تحلیل نهایی، حقوق مالکیت سرمایه به مناسبات و روابط استراتژیکش وابسته است، که او را قادر می سازد بنحو موثری بر وسایل تولید و مصرف محصول اضافی جامعه فرمان براند.

۱۱۵- لینن- مقدمه ای بر اثر ن. بوخارین بنام **امپریالیسم و اقتصاد جهانی** - کلیات آثار به انگلیسی - جلد ۲۲، صفحات ۱۰۴-۱۰۵ (تاکید اول از متن اصلی است و تاکیدهایی بعدی اضافه شده اند) در حالیکه سرمایه بطور عام بعلت موانع تکنیکی و انحصاری از تحرک **گمتری** برخوردار است، سرمایه مالی بطور اخص متحرک و انعطاف پذیر می باشد.

۱۱۶- سمت گیری استراتژیک نهفته در چنین دیدگاهی عبارتست از فرم و بازسازی سرمایه داری بر اساس ائتلاف با بخش روشن بورژوازی - البته تحت نام سوسیالیسم.

۱۱۷- چنین مکانیسم هایی شامل کنترل مواد خام، خطوط اعتباری، و حق پاتنت و نیز تفکیک تولیدات و هزینه های تویقی هستند.

کلیت خود است و یکی از خصوصیت های عمیق عصر امپریالیسم است، اما دقیقاً راس یک فرآیند و ساختمان پیچیده است. سرمایه مالی نه تمامیت آن ساختمان و فرآیند ( که شیوه های تولیدی غیر انحصاری و ماقبل سرمایه داری و غیره را به طور تبعی سازماندهی می کند) است و نه تنها وجه جدید این مرحله از تکامل سرمایه داری با دیگر وجوه جدید سرمایه داری تداخل کرده و بر آنها ریاست می کند.

## توضیحات :

۱۰۷- ما از واژه های امپریالیسم، سرمایه داری انحصاری، و سرمایه داری مالی بعنوان عبارات مترادف استفاده می کنیم. آنها به یک پدیده یکسان از این عصر اشاره دارند. چنانکه لنین تأکید نمود، امپریالیسم مرحله انحصاری تکامل سرمایه داری است. در عین حال برای روشن نمودن مباحث و تأکید بر بعضی وجوه پروسه انباشت، در هر زمینه مشخص از یک کدام از این واژه ها استفاده می کنیم.

۱۰۸- امپریالیسم، آخرین مرحله سرمایه داری - کلیات آثار لنین به انگلیسی - جلد ۲۲، صفحه ۲۶۶

۱۰۹- ملاحظاتی درباره نظرات کمیته کنفرانس سراسری آوریل- مستخرجه از مطالب مربوط به تجدید نظر در برنامه حزب، کلیات آثار لنین به انگلیسی - جلد ۲۴، صفحات ۴۶۴-۴۶۵

۱۱۰- در ژاپن شرکت های بسیاری از طریق سهام داری در کورپوراسیون های یکدیگر، برقراری پیوندهایی با کمپانی های تجاری و بانکها و جلسات حسب المعمول مدیران آنها پیوند می یابند. در سوئد شرکت های سهامی و ارتباطات بانک های خانوادگی این امکان را برای عده قلیلی گروه های فامیلی فراهم می کند که بخش تولیدی را کنترل کنند. در آلمان چند بانک کلیدی نقش مسلط را در اقتصاد ایفاء می نمایند. بعضی از آثار در مورد اشکال پیوند یابی کورپوراسیون ها و کنترل مالی در بلوک غرب توسط ف.م.شرر M.F.chererrS تلخیص شده است که در "در ساختار بازار صنعتی و عملکرد اقتصادی" (چاپ دوم سال ۱۹۸۰- شیکاگو و انتشارات راند مک نالی - صفحات ۵۱-۵۳).

پیچیدگی و ناروشنی موجود در گروه های مالی و منابع کنترل آنها در آمریکا تأیید می کند که مالکیت قانونی یک شرکت یا سهام سرمایه و کنترل واقعی بر این مالکیت بهیچ وجه یکی نیستند. سهام داری بی شمار توسط واسطه های مالی ( مثلاً بکار انداختن موجودی های مربوط به باننشستگی کورپوراسیون ها، توسط بانکها) این مسئله را به بهترین نحوی نشان می دهد.

۱۱۱- بررسی مشابهی از گروه های مالی توسط هنک اوربیک Hank

= در جامعه سوسیالیستی، برای دگرگون کردن مناسبات میان انسانها در پروسه تولید، شیوه های مدیریت متکی بر کارآئی تکنوکراتیک کنار زده می شود. بجای آن شیوه هائی اتخاذ می شود که دخالت دستجمعی در تولید را افزایش دهد و شکاف میان تقسیم کارهای اجتماعی (مانند تقسیم کار میان مدیران و کارگران؛ کارکنان فکری و کارگران یدی) را کم کند. شیوه هائی اتخاذ می شود تا کارگران در امر مدیریت و ابداعات فنی و مدیران و متخصصان در کار تولیدی شرکت جویند.

= مبارزه اقناعی برای ریشه کن کردن عادات و سنن کهن و جهان بینی بورژوازی، عاملی تعیین کننده در حرکت آگاهانه توده ها برای برچیدن تمایزات اقتصادی و اجتماعی است. تشویق انترناسیونالیسم پرولتری و تبلیغ و ترویج ارزشهائی مانند حس تعاون داوطلبانه، نشان دادن حداکثر خلاقیت و ابتکار عمل برای پیشبرد منافع جمع، مبارزه با تفکر نخبه گرایی، با قیود مردسالارانه بر زنان و خودپرستی ملی، از محرکهای ایدئولوژیک تولید سوسیالیستی است.

= سلطه امپریالیسم، سرمایه داری بوروکراتیک و نیمه فئودالیسم، سه کوهی است که بر شانه مردم سنگینی می کند. سه زنجیری است که پرولتاریا و خلق را به بند کشیده و سرمنشاء معضلات و مصائب جامعه است. این سه کوه، راه رهائی و رشد نیروهای تولیدی که اصلی ترین آن انسانها هستند را سد کرده اند. سه کوه، یک قطب واحد را تشکیل می دهند. سلطه امپریالیسم، شرایط و امکان زیست دو کوه دیگر را بوجود می آورد و تغییر و تحولات درونی آنها را رقم می زند؛ سرمایه داری بوروکراتیک کارگزار امپریالیسم و سازمانده اقتصاد تحت سلطه است؛ نیمه فئودالیسم شرایط ضروری برای سودآوری سرمایه داری بوروکراتیک را فراهم می کند. این سه کوه در یک مناسبات تولیدی کمپرادور - فئودالی پیوند یافته اند.

## خاوران بخشی از تاریخ مبارزات مردم ما علیه دولت فاشیستی اسلامی است. نمی توانند و نمی گذاریم آن را از بین ببرند!

بیندازد که دیگر از کمونیست ها نام و نشانی باقی نگذاشته است و راه آنان پویندگانی نخواهد داشت. برعکس شد. در هیچ نقطه ای از ایران به اندازه ی خاوران سرود انترناسیونال پژواک نینداخت و بارها طنین تند "با دست خود گیریم آزادی در پیکارهای بی امان" جاسوسان رژیم را به عقب راند. جمهوری اسلامی میخواست نسل جوانی که به میدان مبارزه علیه او کشانده شده است از خاوران و بخاک رفتگان در این مکان چیزی نداند و امید داشت که گرد و غبار این زمین هرگونه نشانی از مبارزه و انقلابیگری را برای نسل جدید از بین ببرد. بر عکس شد. جوانان با بغل بغل گل، خاک را به گلستان تبدیل کردند. به مناسبت های مختلفی که در خاوران گردهمایی بود جوانان با شور و امید از آرزوهای جان باختگان و ادامه ی راه آنان تا محو نظام ستمگر جمهوری اسلامی و ایجاد جامعه ای سوسیالیستی پیشروی به سوی کمونیسم در ایران و جهان صحبت میکردند. خاوران مثل یک حلقه ی واسطی میان کمونیست ها و انقلابیون دهه 60 با نسل جدید مبارزین کنونی عمل میکرد. حلقه واسطی بین یک گذشته ی پر امید با کوشندگانی آرمان جو که در پی ساختن دنیایی نوین و فارغ از استعمار و ستم بودند و در این راه جان عزیز خود را از دست دادند با آینده ای که ساختن آن همچنان در دستور کار است. خاوران به نسل جدید پیام میداد که مادامی که دولت جنایتکار جمهوری اسلامی بر ایران حاکم است، مادامی که بر ایران و جهان نظام ستمگر سرمایه داری تسلط دارد، این راه ادامه دارد.

این موقعیت استثنائی خار چشم جمهوری اسلامی بود. چندی قبل با عنوان اینکه میخواهند گورها را مشخص کنند در صدد محو کانال هایی بودند که عزیزان ما بطور دسته جمعی در آنجا دفن شده اند. این اقدامی بود برای محو کردن آثار جنایتشان. اما در نتیجه اعتراضاتی که شد شکست خوردند. اکنون دوباره با زیر و رو کردن قسمتی از گورستان در پی اجرای نقشه شان هستند.

اینبار نیز باید طرح رژیم را به شکست بکشانیم و اقدامات بزدلانه اش را به عکس خود تبدیل کنیم. جوانان مبارز در این مصاف مسئولیت بزرگی بر دوش دارند. آنها باید با همان شور و شوق جانبختگان خاوران عمل کرده و این تعرض رژیم را به فرصتی برای مطرح کردن موضوع خاوران، آمال و آرزوهای جانبختگان و جنایت های رژیم تبدیل کنند. باید در سلسله اقدامات جمعی و به شکل های مختلف به اعتراض و مبارزه و اطلاع رسانی دامن زده و جمهوری اسلامی را وادار به عقب نشینی کنیم. باشد که از این نبرد موفق به در آئیم و برای نبردهای پیشرو تجربه و آمادگی بیشتری کسب کنیم.

دست جنایتکار جمهوری اسلامی از گلزار خاوران کوتاه!

حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مانوئیست)

دی ماه ۱۳۸۷

کتاب پرنده نو پرواز را که به جمع بندی از مبارزه مسلحانه سربداران و قیام آمل اختصاص دارد را در سطح گسترده پخش کنید. این کتاب در آدرس زیر قابل دسترس است.

[www.sarbedaran.org](http://www.sarbedaran.org)

در فاصله ی روزهای 20 تا 27 دی ماه، ماموران جمهوری اسلامی در پی تلاش هایی قبلی برای تغییر چهره ی گلزار خاوران، به تخریب قسمتی از گورستان دست زدند. بولدوزرها خاک را شخم زده و با ریختن خاک تازه و کاشتن درخت بر گورها آثار یکی از سبانه ترین جنایت های تاریخ ایران و جهان را از دیده پنهان کردند.

تلاش برای تخریب خاوران و تبدیل آن به گورستانی عادی از سالیان پیش جزو برنامه های رژیم بوده است. این تلاش هر بار به واسطه ی مبارزه و اعتراضاتی که صورت گرفت و خشمی که در میان جوانان و بازماندگان اعدام های دهه 60 و قتل عام سال 67 دامن زد، متوقف ماند.



گلزار خاوران در سرتاسر ایران یگانه ترین موقعیت را دارد. جمهوری اسلامی می خواست اینجا را تبدیل به گورستانی بی نام و نشان کند و گواهی بر این ادعایش که نسلی انقلابی را از پا در آورده و کسی دیگر جرات بپا خیزی و به چالش گرفتن او را ندارد. برعکس شد. خاوران نشان خود را از آرمان و خواسته های انقلابی کسانی گرفت که در آنجا بخاک رفته بودند. این نشان بدرجه ای قدرتمند بود که خاوران سریعاً تبدیل به یکی از محکم ترین مکان های مبارزاتی مردم علیه رژیم شد. جمهوری اسلامی میخواست با انتخاب این گورستان پرت و بدون سنگ مزار خاطره ی مبارزه و پایداری انقلابیون را از حافظه ها پاک کند. برعکس شد. خاوران تبدیل به نماد برجسته ای از مقاومت و تسلیم نشدن در برابر ستمکاران و افشاگری از جنایت های هولناک رژیم اسلامی شد.

مکانی شد برای نزدیکی و اتحاد بیشتر بین مردمی که عزیزانشان در کنار یکدیگر در گورهای دسته جمعی بودند و همین امر ویژگی متحد کننده ی برجسته ای را به خاوران می بخشید. خاوران متعلق به همه شد. مکانی سیاسی و پر شر و شور که با شعارهای "ای ظالم مرگ بر تو..." به تلاش و امید برای پایان دادن به این دولت جنایتکار تحریک بیشتری می بخشید. جمهوری اسلامی میخواست با انباشته کردن گورهای دسته جمعی از صدها کمونیست و انقلابی این باور را جا

نشانی های حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مانوئیست)

صندوق پستی: POSTFACH ۹۰۰۲۱۱, ۵۱۱۱۲ KOLN, GERMANY

تارنمای حزب کمونیست (م ل م): [www.sarbedaran.org](http://www.sarbedaran.org) ■ پست الکترونیکی: [haghighat@sarbedaran.org](mailto:haghighat@sarbedaran.org)

تارنمای سرویس خبری جهانی برای فتح: [www.aworldtwin.org/wordpress](http://www.aworldtwin.org/wordpress)